

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فلسفه

رشته‌های ادبیات و علوم انسانی — علوم و معارف اسلامی

پایه یازدهم

دوره دوم متوسطه



وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب: فلسفه - پایه یازدهم دوره دوم متوسطه - ۱۱۱۲۲۶

پدیدآورنده: سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف: دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف: محمدمهدی اعتصامی، فخری ملکی، حمید پارسانیا، علی شیروانی، محمد فنایی اشکوری، رسول برجیسیان، سعید انواری، مهدی رئیسی، مرتضی مظفریان و حمیده انصاری (اعضای شورای برنامه‌ریزی و تألیف) - حمیدرضا سلمانی (ویراستار)

مدیریت آماده‌سازی هنری: اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

شناسه افزوده آماده‌سازی: احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، نگاشتارگر [طراح گرافیک]) - مهلا مرتضوی (صفحه‌آرا) - زهره برهانی، سیده‌فاطمه محسنی، زهرا رشیدی‌مقدم، فاطمه‌صفری ذوالفقاری، سپیده ملک‌ایزدی و حمید ثابت‌کلاچاهی (امور آماده‌سازی)

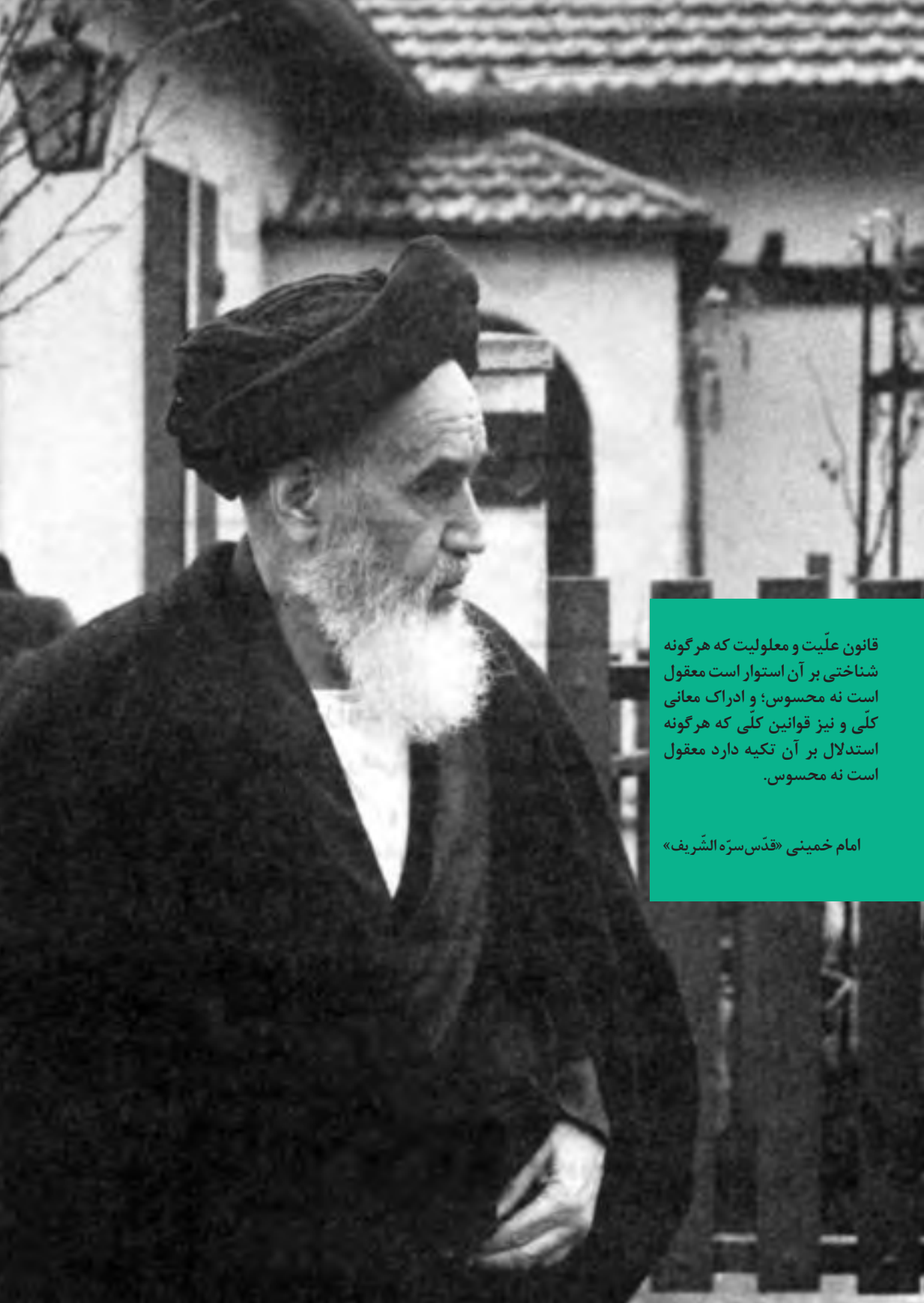
نشانی سازمان: تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)
تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۰۹۲۶۶۰۸۸۳، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹
وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir

ناشر: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروپخش) تلفن: ۵-۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار: ۰۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۱۳۹-۳۷۵۱۵

چاپخانه: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ اول ۱۳۹۷

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۳۱۳۶-۵
ISBN 978-964-05-3136-5



قانون علیّت و معلولیت که هرگونه شناختی بر آن استوار است معقول است نه محسوس؛ و ادراک معانی کلی و نیز قوانین کلی که هرگونه استدلال بر آن تکیه دارد معقول است نه محسوس.

امام خمینی «قدس سرّه الشریف»

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز از این سازمان، ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

فهرست

۴۹ قلب

۵۰ وحی

۵۲ درس ۸: نگاهی به تاریخچه معرفت

۵۳ عقل یا حس

۵۵ توجه به شهود در فلسفه

۵۶ دو جریان فکری در دوره جدید اروپا

۵۸ رشد اندیشه نسبی‌گرای

۵۹ ظهور پراگماتیسم

۶۱ فصل ۳: انسان

۶۲ درس ۹: چیستی انسان

۶۳ نفس ناطقه

۶۴ دوگانگی نفس و بدن

۶۴ تک‌ساختی بودن انسان

۶۵ انسان هم‌ردیف حیوانات

۶۷ تابعی‌نهایت

۷۰ درس ۱۰: انسان، موجود اخلاق‌گرا

۷۲ فعل طبیعی و فعل اخلاقی

۸۰ کتاب‌شناسی

۱ فصل ۱: فلسفه و ابعاد آن

۲ درس ۱: چیستی فلسفه

۵ تفکر فلسفی

۸ بنیادی‌ترین مسئله‌ها و موضوعات

۸ استفاده از روش عقلی و استدلالی

۱۱ درس ۲: ریشه و شاخه‌های فلسفه

۱۲ فلسفه اولی

۱۳ شاخه‌های فلسفه

۱۶ درس ۳: آغاز تاریخی فلسفه

۱۸ اولین فیلسوفان یونان

۱۹ جهان از چه چیزی؟

۲۳ درس ۴: فلسفه و زندگی

۲۷ زندگی بر پایه فهم فلسفی

۲۹ حیرت و تفکر فلسفی

۳۲ درس ۵: زندگی بر اساس اندیشه

۳۴ اتهام سقراط چه بود؟

۳۹ فصل ۲: معرفت و شناخت

۴۰ درس ۶: امکان شناخت

۴۲ چیستی معرفت

۴۲ امکان معرفت

۴۵ درس ۷: ابزارهای شناخت

۴۶ حس

۴۷ عقل

پیشگفتار

کتابی که در پیش رو دارید، به منظور همسوسازی کتاب‌های درسی دوره متوسطه با اهداف برنامه درسی ملی تألیف شده است و هدف اصلی آن تقویت تفکر فلسفی و توانایی شما در حل مسائل فلسفی با توجه به نظرات فیلسوفان بزرگ و صاحب نام می باشد. شایسته است هنگام مطالعه این کتاب به نکات زیر توجه داشته باشید:

۱ در برنامه جدید درس‌های منطق و فلسفه، درس منطق در سال دهم و درس فلسفه (۱) در سال یازدهم و درس فلسفه (۲) در سال دوازدهم تدریس می شود. درس منطق مهارت تفکر و درست اندیشیدن را تقویت می کند و آمادگی لازم را برای ورود فلسفه فراهم می سازد.

۲ این کتاب در بستری موضوعی - تاریخی تألیف شده تا در ضمن طرح موضوعات اساسی فلسفه، چگونگی فرایند و شکل گیری دیدگاه‌های مربوط به هر موضوعی نیز تبیین گردد و با نقادی و مقایسه دیدگاه‌ها، فرصت تفکر و اندیشه‌ورزی نیز به دست آید و قدرت انتخاب و ارزیابی تقویت گردد.

۳ این کتاب شامل سه بخش است. بخش اول درباره ماهیت فلسفه و مسائل پیرامونی آن است. بخش دوم مسائل مربوط به معرفت‌شناسی را طرح می کند. معرفت‌شناسی یکی از زیرمجموعه‌های اصلی فلسفه است و فیلسوفان، نظرات گوناگونی درباره مسائل آن بیان کرده‌اند. بخش سوم درباره انسان‌شناسی و فلسفه اخلاق است. این موضوع یکی از شاخه‌های مهم فلسفه است که امروزه از اهمیت خاصی برخوردار است و تفکر در آن به انتخاب شکل و سبک زندگی کمک می کند.

۴ آموزش درس باید در فضایی فعال و با مشارکت و همکاری شما اتفاق بیفتد تا مهارت تفکر در مسائل فلسفی تقویت گردد. به همین جهت در متن هر درس تعدادی فعالیت پیش‌بینی شده که به صورت گروهی یا انفرادی انجام می شود. برخی از این فعالیت‌ها مقدمه ورود به متن یا ادامه متن و نتیجه‌گیری از متن می باشد و بدون انجام آنها، متن درس به خوبی فهمیده نمی شود. لذا بخشی از نمره مستمر به انجام این فعالیت‌ها اختصاص دارد.

۵ در حاشیه کتاب، موارد متنوعی از قبیل معرفی فیلسوفان، آشنایی با آثار آنها و نکاتی که جنبه تکمیلی نسبت به درس دارند آمده است. شایسته است در هنگام تدریس و مطالعه درس، حاشیه‌ها نیز مطالعه شود تا دانش عمومی شما نسبت به محتوای درس افزایش یابد. طرح سؤال از این حاشیه در امتحانات پایانی و آزمون‌های سراسری ممنوع است، زیرا مربوط به دانش اضافی است و محتوای الزامی محسوب نمی شود.

۶ هر درس معمولاً با یک داستان کوتاه که چند پرسش در پایان آن آمده، آغاز شده تا ذهن شما را به سوی مسئله اصلی درس سوق دهد. لازم است که درس با همین سبک و سیاق شروع شود تا مسیر اصلی درس گم نشود و همین مسیر تا پایان حفظ گردد.

۷ ارزشیابی مستمر شامل موارد زیر است:

- پاسخ به سؤال‌های دبیر
- توانایی در انجام فعالیت‌های پایانی (به کار بندیم و تحقیق)
- مشارکت در حین تدریس یا فعالیت‌های فوق برنامه
- ۸ این کتاب نباید در کلاس به روش روخوانی تدریس شود، گرچه دبیران محترم می توانند به صلاحدید خود بخش‌هایی از هر بحث را که مهم و ضروری می دانند (مانند داستان‌های اول درس) بخوانند و نکات تأکیدی مربوط به آن متن را توضیح دهند.
- ۹ ضروری است که این کتاب فقط توسط دبیر مربوط به درس فلسفه تدریس شود و در صورتی که در برخی مدارس، دبیر متخصص در دسترس نباشد، دبیری که مطالعه جدی در این حوزه داشته و توانایی او مورد ارزیابی دقیق قرار گرفته، برای تدریس انتخاب گردد.

۱۰ خواهشمند است نظرات و پیشنهادهای خود درباره کتاب را به نشانی talif@talif.sch.ir ارسال فرمایید.

گروه فلسفه و منطق لازم می‌داند از دبیرخانه کشوری فلسفه و منطق و دبیرانی که در اعتبارسنجی و رفع نقایص این کتاب همکاری داشته‌اند، تشکر و قدردانی کند.



فلسفه و ابعاد آن





چیستی فلسفه

خورشید تازه سر از بستر آب‌های نیلگون اقیانوس برداشته و اشعه‌ زرین خود را بر کشتی می‌تاباند. سرنشینان کشتی، که شب گذشته تا دیر هنگام بیدار بودند، اندک اندک از خواب برخاستند و برای خوردن صبحانه آماده شدند. خورشید به تدریج بالا آمد و گرمای خود را به اقیانوس و کشتی سرایت داد. سرنشینان پس از صرف صبحانه، به سراغ تفریحاتی که در داخل کشتی پیش‌بینی شده بود، رفتند و به صورت گروهی یا انفرادی سرگرم بازی‌ها و تفریحات مورد علاقه خود شدند. گاهی موجی بالا می‌آمد و کشتی را اندکی متلاطم می‌کرد؛



مسافران بی‌اعتنا به این تلاطم‌های کوچک، مشغول بازی و تفریحات خود بودند. کشتی همچنان در پهنه بی‌کران اقیانوس پیش می‌رفت و از ساحل هم خبری نبود.

جوانی پله‌های کشتی را طی کرد و به عرشه کشتی آمد؛ نگاهی به اطراف انداخت و از مشاهده اقیانوس نیلگون و عظمت آن لذتی خاص وجودش را فرا گرفت. دست بر عرشه کشتی نهاد و در افق دوردست خیره شد. تا چشم کار می‌کرد، آب بود. به سمت دیگر کشتی آمد و باز هم در افق نگاه کرد؛ آب بود و آب. به هر طرف خیره شد، جز آب چیزی ندید. عظمت و بی‌کرانگی اقیانوس او را در حیرتی عظیم فرو برد، حیرتی که به سرعت به سوالاتی مهم تبدیل شد. پله‌ها را با شتاب طی کرد و به سمت پایین آمد. با صدایی که در تمام کشتی طنین می‌انداخت، فریاد زد: «آیا می‌دانید ما در کجای اقیانوس هستیم؟ آیا می‌دانید به کجا می‌رویم؟ سمت و سوی کشتی کجاست؟»

با فریاد او سکوتی سنگین کشتی را فرا گرفت و بهت و حیرت در چهره ساکنان کشتی هویدا شد. همه دوان دوان روی عرشه آمدند. هر کس در کناره‌ای از عرشه به افق می‌نگریست و اقیانوس بی‌کران را می‌دید. مسافران، در حالی که دست خود را سایبان چشم کرده بودند تا آفتاب آزارشان ندهد، به همدیگر می‌گفتند: «راستی ما به کجا می‌رویم؟».

تفکر

به نظر شما در این داستان،

۱ اقیانوس نماد و نشانگر چه چیزی است؟ بی‌کرانگی آن چه مقصودی را می‌رساند؟

۲ کشتی نماد چیست؟

۳ چرا ناخدای کشتی، در این داستان غایب است؟

درباره برخی عناصر داستان، مانند «جوان»، «خورشید»، «اقیانوس بی‌کران»، «آمدن روی عرشه»، «تبدیل لذت به حیرت» و «به کجا می‌رویم؟» چه می‌توانید بگویید؟

در میان انبوه افکار، مسئله‌ها، تصمیم‌ها و اعمال روزانه که می‌آیند و می‌روند و دفتر هر روز ما را می‌نویسند، گاه و بی‌گاه برقی از سؤال‌های ویژه نیز می‌چهد و اندکی بعد در میان انبوه آن افکار و اعمال گم می‌شود. بسیاری از انسان‌ها این برق‌های جهنده را در دقایقی از ساعات روز یا هفته یا سال مشاهده کرده‌اند، اما اغلب از آنها عبور کرده و درباره‌شان نیندیشیده‌اند. اگر هم گاهی یکی از این سؤال‌ها توجهشان را جلب کرده و آنها را به فکر وادار نموده، بعد از اندکی تفکر، خسته شده و به کاری دیگر پرداخته‌اند. برخی از این سؤال‌های ویژه عبارت‌اند از:

چرا درد و رنج هست؟ آیا نمی‌شد در جهانی زندگی کنیم که خبری از درد و رنج در آن نباشد؟ سعادت واقعی چیست؟ آیا می‌توان آن را به دست آورد؟ سرانجام ما انسان‌ها در این جهان چیست؟ جهان چه سرانجامی دارد؟ آیا ما جهان، اشیاء و پدیده‌ها را همان‌گونه که هستند، می‌توانیم در یابیم؟ عشق و دوستی چطور؟ آیا آنها امور واقعی هستند؟ آیا میان خوشبختی ما و دیگران رابطه‌ای وجود دارد؟ آیا خوبی و بدی، امری شخصی و سلیقه‌ای است یا معیاری معین و مشخص دارد؟

اصلاً آیا انتخاب و اختیار حقیقت دارد یا زندگی مجموعه‌ای از فعالیت‌های جبری است؟

ما در چگونه جهانی زندگی می‌کنیم؟ قانون مند یا بی‌قانون؟ دارای علت یا بدون علت؟ آیا حواس ما گاه‌گاهی اشتباه نمی‌کند؟ چگونه جلوی خطای حواس را بگیریم؟ آیا من همان احساساتم هستم؟ آیا من همان خاطراتم هستم؟ راستی من کیستم؟

نمونه‌یابی

این پرسش‌ها یا مشابه آنها ممکن است به ذهن شما نیز رسیده باشد و درباره آنها فکر کرده باشید. آیا به دنبال پاسخ آنها برآمده‌اید؟ آیا می‌توانید چند پرسش دیگر از این نوع طرح کنید؟

.....

.....

.....

.....





۱ آیا میان این مسئله‌ها و مسائل مربوط به زندگی روزمره، تفاوتی می‌بینید؟ می‌توانید آن تفاوت را ذکر کنید؟

.....

.....

۲ آیا میان این قبیل پرسش‌ها و پرسش‌هایی که در علوم ریاضی، فیزیک، حقوق و مانند آنها پیش می‌آید فرقی هست؟ می‌توانید آن فرق را توضیح دهید؟

.....

.....

۳ به نظر شما از میان سؤال‌هایی که مطرح شد، کدام یک مهم‌تر است؟ (تا سه مورد را انتخاب کنید).

.....

.....

تفکر فلسفی



انسان از آن هنگام که به صورتی جدی به این پرسش‌ها می‌پردازد و رسیدن به پاسخ آنها دغدغه خاطر او می‌شود، وارد تفکر فلسفی شده است، حتی اگر یک کارگر یا فیزیک‌دان یا پزشک یا مغازه‌دار باشد. به عبارت دیگر، تفکر فلسفی لازمه زندگی هر انسانی است؛ برخی انسان‌ها به آن توجه می‌کنند و برخی دیگر بابت توجهی از کنار آن می‌گذرند. در نگاه نخست این طور به نظر می‌رسد که در زندگی عادی و روزانه، که ما برای خوراک، پوشاک، بهداشت، شغل و مانند آنها تلاش می‌کنیم، نیازی به طرح این پرسش‌ها و پاسخ دادن به آنها وجود ندارد؛ اما اگر خوب تأمل کنیم، متوجه می‌شویم که پاسخ ما به این پرسش‌ها نحوه زندگی، رفتار و گفتار ما را شکل می‌دهد و با زندگی آدم‌های دیگر متفاوت می‌کند. به همین دلیل برخی انسان‌ها با دقت و تأمل و پشتکار در پی یافتن پاسخ‌های درست برای این پرسش‌ها برمی‌آیند و تا زمانی که به پاسخ قانع‌کننده‌ای نرسند، از پانمی‌نشینند.

دریافت فلسفی

تفکر در
اندوخته‌هاطرح سؤال‌های
اساسی

حیرت

برخورد با مسئله

در حقیقت، تفکر فلسفی و اندیشیدن درباره این قبیل سؤال‌ها ضرورتی عام و همگانی است که شایسته است هر انسانی بدان بپردازد و توان فکری خود را درباره آن تقویت کند.

واژه فلسفه چه معنایی دارد؟

لفظ فلسفه ریشه یونانی دارد. این لفظ معرب کلمه «فیلسوفیا»^۱ است. فیلسوفیا مرکب از دو کلمه «فیلو» به معنی دوستداری و «سوفیا» به معنی دانایی است. پس کلمه فیلسوفیا به معنی «دوستداری دانایی» است. کسی که این واژه را بر سر زبان‌ها انداخت و عمومی کرد، فیلسوف بزرگ یونان، «سقراط» بود^۲، این در حالی است که دانشمندان زمان سقراط و قبل از او خود را «سوفیست»^۳ یعنی دانشمند می‌خواندند. ممکن است بپرسید چرا سقراط نیز خود را «سوفیست» نمی‌خواند و از لفظ فیلسوف که به معنی دوستدار دانش است استفاده می‌کرد؟

در توضیح علت این نام‌گذاری می‌گوییم: دغدغه برخی از سوفیست‌ها، که بیشتر به تعلیم سخنوری و وکالت اشتغال داشتند، بیان واقع و دفاع از حقیقت نبود؛ این گروه پیروزی بر رقیب را مهم‌ترین هدف می‌دانستند و از این‌رو در استدلال‌های خود بیشتر از مغالطه کمک می‌گرفتند که به ظاهر درست به نظر می‌رسید، اما در واقع غلط بود. این رویه به تدریج سبب شده که این گروه از دانشمندان برای حقیقت و واقعیت ارزش و اعتباری قائل نباشند و بگویند هر کس هر چه خودش بفهمد همان حقیقت و واقعیت است. بعدها کلمه سوفیست (دانشمند) مفهوم اصلی خود را از دست داد و مفهوم مغالطه‌کار به خود

کامیاب شدن در این صحنه، طبعاً نیازمند دقت و تلاش فکری پیوسته و دائمی است تا فرد بتواند با ورزیدگی عقلی اندک اندک از امور معمولی و روزمره عبور کند و با دقت و نظم منطقی، و اندیشیدن به مسائل اصلی زندگی به پاسخ‌های مناسب دست یابد.

خودارزیابی

ملاصدرا، فیلسوف بزرگ قرن دهم و یازدهم هجری، می‌گوید مردم بر دو دسته‌اند: «واقف» (ایستاده) و «سائر» (رونده). «واقف» کسی است که به همین دانش ظاهری دل خوش کرده و متوقف شده و دروازه جهان بزرگ برتر به رویش گشوده نشده است. او فقط از شنیده‌ها بهره می‌برد و کارش تقلید از دیگران است. اما «سائر» اهل حرکت و پویایی است و به شنیده‌ها بسنده نمی‌کند. او در تلاش است که از تنگنای ظواهر و محسوسات عبور کند و به جهان وسیع معقولات راه یابد. او همواره در تکاپوست.

اقبال، شاعر پارسی‌گوی معاصر پاکستان، می‌گوید:



ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد، آه، که من کیستم
موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت
هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم

در این دو بیان فیلسوفانه و شاعرانه تأمل کنید و بگویید:

۱ چه شباهت‌هایی میان این دو بیان وجود دارد؟

۲ روحیه خود را نزدیک به کدام یک می‌یابید؟ «واقف»؟ «سائر»؟ «ساحل

افتاده»؟ «موج ز خود رفته»؟

۱. Philosophia

۲. شاید اولین بار فیثاغورس که در حدود ۵۸۲ تا ۵۰۰ قبل از میلاد می‌زیست، این لفظ را به کار برده باشد. اما از زمان سقراط این لفظ بیشتر مورد استفاده قرار گرفت.

۳. Sophist

دانش فلسفه

گرفت و کلمه «سفسطه» هم که در زبان عربی از لفظ «سوفیست» گرفته شده، معنای، مغالطه کاری پیدا کرد.

سقراط به سبب تواضع و فروتنی در برابر دانایی و علم و شاید به خاطر هم‌ردیف نشدن با سوفیست‌ها، مایل نبود او را «سوفسطایی» یا دانشمند بخوانند و از این رو خود را فیلسوفوس (فیلسوف)، یعنی دوستدار دانش نامید. رفته رفته کلمه فیلسوف به مفهوم دانشمند ارتقا پیدا کرد و کلمه فلسفه نیز مترادف با دانش شد.

تلاش‌های بشر برای پاسخ قانونمند به سؤال‌های طرح‌شده موجب ظهور دانشی به نام «فلسفه» گشته است. به عبارت دیگر: دانش فلسفه عهده‌دار بررسی قانونمند این قبیل سؤال‌هاست و فیلسوفان کسانی هستند که به صورت قانونمند و تخصصی به آنها پرداخته و کوشیده‌اند پاسخ‌های دقیقی به این قبیل سؤال‌ها بدهند. از همان آغازین روزهای حیات فکری انسان، افرادی اهمیت این قبیل پرسش‌ها را دریافته و با دقت و تأمل فراوان، برای دستیابی به پاسخ صحیح تلاش کردند. نتیجه تلاش آنان شکل گرفتن دانش فلسفه بود.

ویژگی‌های فلسفه

اکنون لازم است ببینیم دانش فلسفه چه تفاوتی با سایر دانش‌ها دارد؟ مرز این دانش با سایر دانش‌ها کجاست؟ کدام گفت‌وگورا گفت‌وگویی فلسفی می‌نامند؟ و بالاخره مسائل فلسفی کدام‌اند و چگونه از مسائل دیگر علوم جدا می‌شوند؟



تفکیک

قبل از پاسخ به سؤالات فوق، سؤال‌های زیر را به دقت مطالعه کنید و ببینید آیا می‌توان گفت برخی از آنها تفاوت خاصی با بقیه سؤال‌ها دارند؟ آنها را در دسته «الف» قرار دهید و بقیه را به دسته «ب» ببرید.

ردیف	سؤال‌ها	الف	ب
۱	دلیل پیدایش انقلاب صنعتی در اروپا چه بود؟		
۲	آیا تنها جهان موجود، همین جهان مادی و طبیعی است؟		
۳	خداوند چند رکعت نماز را بر ما واجب کرده است؟		
۴	دلیل حمله اسکندر مقدونی به ایران چه بود؟		
۵	آیا هر چیزی دارای علت است؟		
۶	آیا زیبایی حقیقت دارد یا ساخته ذهن ماست؟		
۷	پیر شدن سلول‌ها اثر کدام عامل شیمیایی است؟		
۸	آیا می‌توانیم به اختیار خود موجود شویم؟		

۱- بنیادی ترین مسئله‌ها و موضوعات

فلسفه دربارهٔ بنیادی‌ترین و نهایی‌ترین مسئله‌ها و موضوعات جهان و انسان بحث می‌کند و همین، تفاوت اساسی فلسفه با سایر دانش‌هاست. به عبارت دیگر، فیلسوفان وارد هر موضوعی می‌شوند و مثلاً از طبیعت، انسان، اخلاق، هنر، سیاست و هر مقولهٔ دیگر سخن می‌گویند، اما نه دربارهٔ آن مسائلی که یک فیزیک‌دان یا زیست‌شناس یا معلم اخلاق یا هنرمند یا سیاستمدار بدان‌ها می‌پردازد. فیلسوف در اصل و حقیقت جهان، طبیعت، انسان و سایر اموری که گفتیم، کاوش می‌کند. فلسفه، در هر موضوعی به دنبال پرسش‌های خاصی است، نهایی‌ترین پرسش‌ها دربارهٔ چیستی و چرایی امور. فلسفه، به این معنا، همه چیز را دربر می‌گیرد. اما آنچه به این همه وحدت می‌بخشد و همه را تحت عنوان فلسفه جمع می‌کند، توجه به بنیادی‌ترین مسئله‌هاست.

۱ در علم شیمی می‌آموزیم که کاغذ تورنسل همواره در مجاورت باز به رنگ آبی و در مجاورت اسیدها به رنگ قرمز درمی‌آید. همچنین می‌دانیم که فلز در اثر حرارت منبسط می‌شود. در پزشکی و زیست‌شناسی هم آموخته‌ایم که نمک باعث افزایش فشار خون می‌شود.

حال اگر کسی بپرسد که آیا طبیعت همواره و در همه جا این‌گونه عمل خواهد کرد؟ آیا حواس و دستگاه‌های آزمایشی ما می‌توانند شناخت درستی از طبیعت به ما بدهند؟ پاسخ به این قبیل پرسش‌ها مربوط به شیمی یا فیزیک یا زیست‌شناسی نیست. این قبیل پرسش‌ها در فلسفه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند.

۲- استفاده از روش عقلی و استدلالی

تفکر

به این مسئله‌ها توجه کنید:

- ۱ مجموعهٔ زوایای مثلث چند درجه است؟
- ۲ چرا هوا معمولاً در زمستان سرد می‌شود؟
- ۳ چرا در دورهٔ جدید در اکثر کشورها طلاق افزایش یافته است؟
- ۴ آیا می‌شود در این جهان خوشبختی را به دست آورد؟
- ۵ آیا هر حیاتی پایانی دارد؟
- ۶ آیا جهان ابتدا و انتها دارد؟

همان‌طور که در کتاب منطق آموخته‌اید، برای رسیدن به علم معمولاً از روش‌هایی چون تجربه و استقرا و نیز قیاس و استدلال استفاده می‌شود. توضیح دهید که دربارهٔ هر کدام از این مسئله‌ها با کدام روش می‌توان تحقیق کرد و به نتیجه رسید.

۲ در علم اخلاق آموزش داده می‌شود که چگونه و با چه روشی می‌توان یک فضیلت اخلاقی به نام «عزت نفس» را در یک شخص تقویت کرد و افزایش داد. یا مثلاً چگونه می‌توان صفتی مانند خودکم‌بینی را از بین برد.

اما اگر کسی بپرسد: آیا انسان می‌تواند فضیلت‌ها و ارزش‌ها را بشناسد؟ آیا ارزش‌هایی وجود دارد که همهٔ انسان‌ها به‌طور یکسان آنها را بپذیرند، این قبیل سؤال‌ها که به بنیاد مسائل اخلاقی مربوط می‌شود، مربوط به فلسفه است.

مسائل فلسفی را نمی‌توان از طریق حواس یا آزمایش یا جست‌وجو در طبیعت حل کرد. هنگامی که با این گونه پرسش‌ها روبه‌رو می‌شویم، هرگز نمی‌توانیم از حس بینایی یا بویایی یا میکروسکوپ یا تلسکوپ یا هر نوع ابزار دیگر استفاده کنیم. رفتن به دامن طبیعت یا صعود به فضا یا حتی بررسی آماری نظرات دیگران هم نمی‌تواند در پیدا کردن پاسخ این پرسش‌ها به ما کمک کند. کاری که به هنگام مواجهه با این پرسش‌ها می‌کنیم، تفکر و تأمل در اندیشه‌های خود است. درست است که برخی حقایق را با استفاده از حواس و تجربه و آزمایش یا آمار و ارقام می‌توان به دست آورد؛ اما شناخت این مسئله‌ها از این راه‌ها ممکن نیست. در این موارد، عقل می‌کوشد در خود کاوش کند و با عمل تفکر و تعقل و با تجزیه و تحلیل دانسته‌ها به حل مسئله و کشف مجهول نزدیک شود. مسائل فلسفی، از این جهت مانند مسائل ریاضی هستند؛ یعنی استفاده از میکروسکوپ و آزمایشگاه و تجربه و حواس به حل آنها کمکی نمی‌کند و فقط با عملیات فکری باید به حل آنها پرداخت.

بررسی

ممکن است کسی بگوید: من در حل مسائل فلسفی یا ریاضی فقط از روش‌های فکری و تجزیه و تحلیل منطقی استفاده نمی‌کنم، بلکه از دانسته‌های دیگران هم بهره می‌برم و این هم خودش یک روش است. آیا با این سخن موافقت می‌کنید؟ نظر خود را توضیح دهید.

.....

.....

.....

.....

.....

برای روشن شدن بهتر روش تفکر فلسفی، به یک نمونه توجه کنید:

آیا عالم طبیعت آغازی دارد یا بی‌آغاز است و از ازل بوده است؟ اگر کسی یکی از این دو فرض را بپذیرد و مثلاً بگوید جهان آغازی دارد، ما از او دلیل می‌خواهیم و او باید دلیل معتبر و عقلانی بیاورد تا ما ادعایش را قبول کنیم. او نمی‌تواند بگوید چون اکثر مردم معتقدند که جهان آغازی دارد، پس این نظر درست است. همچنین نمی‌تواند بگوید من آغاز جهان را با ابزارهای علمی مشاهده کرده‌ام و بنابراین، چنین نظری درست است. پژوهش‌های تجربی، تاریخی، نقلی، ذوقی و ادبی، به حوزه‌های دیگر دانش، مثل علوم طبیعی، تاریخ، دین، ادبیات و عرفان تعلق دارند و نمی‌توانند در حوزه مسائل و پرسش‌های فلسفی کاربرد داشته باشند.

۱ کدام یک از افراد زیر بیشتر اهل تفکر فلسفی هستند؟

(الف) دانش آموزی که پاسخ فیلسوفان را در ارتباط با سؤالات اساسی، آموخته و تکرار می کند.
 (ب) دانش آموزی که در مورد آرای فیلسوفان می اندیشد و پاسخی را که به نظر خودش دلایل محکمی دارد، انتخاب و ارائه می کند.

۲ برای درست فکر کردن و قرار گرفتن در مسیر درست تفکر فلسفی نیاز به برداشتن گام‌هایی است. این گام‌ها به طور نامرتب در زیر آمده است؛ با توجه به نظر خود، آنها را به ترتیب بازنویسی کنید.

■ ارائه استدلال صحیح

■ داشتن معیار برای پذیرش پاسخ

■ جست‌وجوی پاسخ برای سؤالات

■ تشخیص مسائل مهم و مؤثر از مسائل فرعی و غیر مهم

■ آگاهی از مجهولات و ندانسته‌های خود.

۳ نکات اساسی مربوط به هر یک از عناوین درس را استخراج و در جدول زیر یادداشت کنید. سپس یادداشت‌های خود را با دیگران مقایسه نمایید.

			تفکر فلسفی
			دانش فلسفه
			ویژگی‌های فلسفه

ریشه و شاخه‌های فلسفه

دسته‌بندی

گزاره‌های فلسفی زیر، نظر برخی فیلسوفان دربارهٔ موضوعات مختلف است. روی آنها تأمل کنید و مشخص کنید که کدام گزاره‌ها کلی‌تر هستند؟

۲	۱

- ۱ انسان مدنی بالطبع است و ذاتاً به زندگی اجتماعی گرایش دارد.
- ۲ هستی یک وجود بی‌انتهاست و حد و مرزی ندارد.
- ۳ اساس حکومت و سیاست را قدرت تشکیل می‌دهد.
- ۴ زندگی را با امید به آینده بنا کن، زیرا جهان طراحی دقیقی دارد.
- ۵ تاریخ انسان از قانونمندی خاصی پیروی می‌کند.
- ۶ انسان توانایی درک واقعیت‌های هستی را دارد.
- ۷ برخی از فضائل اخلاقی ذاتاً ارزشمند هستند.
- ۸ قانون علیت در سراسر عالم جاری و ساری است.
- ۹ موجودات جهان به دو دستهٔ زوال‌پذیر و زوال‌ناپذیر تقسیم می‌شوند.

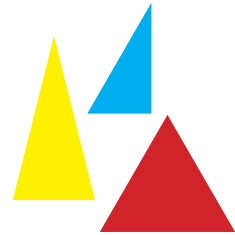
دانش فلسفه دارای یک بخش اصلی و تعدادی بخش فرعی است. بخش اصلی که به منزله ریشه و پایه فلسفه است، «فلسفه اولی» نام دارد و بخش‌های فرعی که به منزله شاخه‌ها و فروع فلسفه‌اند، هر کدام به نام ویژه‌ای، مانند «فلسفه علم» و «فلسفه هنر» و... نامیده می‌شوند. در این درس به بررسی ریشه و شاخه‌های فلسفه می‌پردازیم.

به یک مثال برای نشان دادن تفاوت فلسفه اولی با سایر علوم توجه نمایید: مثلث انواع و اقسامی دارد، مانند مثلث متساوی‌الاضلاع، مثلث قائم‌الزاویه و مثلث متساوی‌الساقین.

هر یک از این مثلث‌ها برای خود قوانین ویژه‌ای دارند که با مثلث دیگر متفاوت است؛ در عین حال، همه این مثلث‌ها قوانین واحد و یکسانی نیز دارند. مثلاً مجموع زوایای همه مثلث‌ها ۱۸۰ درجه است. قوانین ویژه این مثلث‌ها به این دلیل است که یکی متساوی‌الاضلاع، و دیگری متساوی‌الساقین و سومی قائم‌الزاویه است. اما قوانین مشترک و واحد به خاطر آن است که همگی مثلث هستند.

فلسفه اولی

در جهانی که ما زندگی می‌کنیم، اشیای گوناگونی وجود دارد: سنگ‌ها، فلزات، گیاهان، حیوانات و انسان‌ها و بسیاری چیزهای دیگر. ما در علوم مختلف درباره آنها تحقیق می‌کنیم و دانش خود را افزایش می‌دهیم. در ریاضیات، هر چیز را از آن جهت که «کمیت» و «مقدار» دارد، مطالعه می‌کنیم. در فیزیک، اشیاء را از لحاظ خواص ماده، مثل گرمی و سردی و حرکت و سکون مورد بررسی قرار می‌دهیم. در زیست‌شناسی، موجودات زنده را از آن حیث که زنده‌اند، مطالعه می‌کنیم. یعنی در علوم، ما با جنبه خاصی از اشیاء سروکار داریم. همین سنگ‌ها، فلزات، گیاهان، حیوانات، انسان‌ها و سایر اشیای عالم، با آنکه در خصوصیات گوناگون فرق دارند، در یک چیز شریک‌اند و آن، اصل «وجود» است. آنها همه در «موجود بودن» مشترک‌اند.



تمام موجودات جهان نیز با همه گوناگونی و تنوع، در یک حقیقت مشترک‌اند و این حقیقت، همان هستی و موجودیت آنهاست. این موجودات به دلیل همین ویژگی‌های مشترک، قوانین عام و مشترکی نیز دارند.

از دیرباز، سؤالات مهمی برای بشر مطرح بوده که به اصل هستی و وجود مربوط می‌شود، نه خصوصیات و ویژگی‌های یک وجود خاص؛ پرسش‌هایی مانند اینکه آیا هستی منحصر در همین اشیای مادی است؟ آیا رابطه علیت در کل هستی جریان دارد؟ جهان به سمت تکامل حرکت می‌کند یا فروپاشی؟ آیا موجودات اراده و اختیار دارند؟ آیا هستی دارای طرح و نقشه خاصی است؟ و ده‌ها سؤال دیگر.

«فلسفه اولی» یا «مابعدالطبیعه» آن بخش ریشه‌ای و اصلی فلسفه است که در جست‌وجوی پاسخ به این گونه سؤال‌هاست و به عبارت دیگر: فلسفه اولی آن بخش از فلسفه است که درباره مسئله‌های مربوط به وجود تحقیق می‌کند. احکام و قواعدی را به دست می‌آورد که مربوط به خود هستی و وجود است، نه یک وجود خاص. فیلسوفان درباره این قبیل سؤال‌ها تحقیق و تأمل می‌کنند و می‌کوشند قوانین حاکم بر کل هستی را به دست بیاورند. برخی از

۱. این نام برگرفته از نام بخش فلسفی کتاب ارسطو است. از آنجا که این بخش از کتاب ارسطو بعد از کتاب فیزیک (طبیعت) قرار گرفته بود، متافیزیک یا مابعدالطبیعه نامیده شد. «مابعدالطبیعه» (Metaphysics) با «ماوراءالطبیعه» (physics - Trans) فرق دارد؛ مابعدالطبیعه، همان هستی‌شناسی یعنی علم به وجود و احوال آن است و یک دانش به‌شمار می‌رود. ولی مراد از ماوراءالطبیعه، مرتبه‌ای از عالم هستی است که ماورای طبیعت و جهان مادی است.

بیشتر بدانیم

فیلسوفان مسلمان، وقتی می‌خواهند تقسیم ارسطویی علوم را بیان کنند، فلسفه یا حکمت را ابتدا به دو قسم فلسفه نظری و فلسفه عملی تقسیم می‌کنند. فلسفه نظری، علم به هست‌ها و واقعیت‌ها و فلسفه عملی، علم به افعال اختیاری انسان و باید‌ها و نبایدهاست. این فیلسوفان سپس فلسفه نظری را سه قسم می‌کنند. قسم اول را الهیات یا فلسفه علیا یا فلسفه اولی می‌نامند. «اولی» مؤنث لفظ «اول» است. پس فلسفه اولی همان فلسفه اول است. قسم دوم را که ریاضیات است، فلسفه وسطی و قسم سوم را که طبیعیات است، فلسفه سُغلی می‌خوانند.

بیشتر بدانیم

شاخه‌های فلسفه را «فلسفه‌های مضاف» می‌گویند. مضاف به معنای اضافه شده است. مثلاً وقتی فلسفه را به علم اضافه کنند، «فلسفه علم» شکل می‌گیرد. در این صورت، اگر فلسفه را بدون افزودن به چیزی به کار ببرند، مقصود، همان فلسفه اولی است که ریشه و اساس فلسفه‌های مضاف است.

این فیلسوفان به نتیجه می‌رسند و برخی نه. گاهی هم پاسخ‌های متفاوت به یک سؤال می‌دهند و با یکدیگر اختلاف نظر پیدا می‌کنند. با این حال، هر فیلسوفی می‌کوشد با کمک عقل و استدلال و منطق، پاسخ درست را بیابد و با همان استدلال و منطق آن پاسخ را با دیگران در میان بگذارد. او با دیدن اختلاف نظر ناامید نمی‌شود؛ چون او می‌داند، همان‌طور که امکان اشتباه در انسان هست، امکان رسیدن به حقیقت نیز در او وجود دارد. فیلسوف می‌کوشد عوامل اشتباه و موانع را از راه تفکر بردارد و به حقیقت، آن‌گونه که هست برسد، نه آن‌گونه که دلش می‌خواهد و احساساتش او را به آن سو تحریک می‌کند.

بررسی

بار دیگر به فعالیت ابتدای درس بازگردید و ببینید که کدام یک از گزاره‌ها مربوط به فلسفه اولی است.

طرح پرسش

با مشورت با یکدیگر سؤال‌هایی طرح کنید که از نظر شما به فلسفه اولی مربوط می‌شود.

شاخه‌های فلسفه

فلسفه، همان‌طور که گفته شد، درختی است با شاخه‌های فراوان که از ریشه خود، یعنی همان فلسفه اولی تغذیه می‌کند. در حقیقت، این شاخه‌ها، رابط فلسفه اولی با رشته‌های مختلف دانش و معرفت‌اند. در توضیح این مطالب می‌گوییم: فلسفه فقط از هستی و قواعد آن بحث نمی‌کند، بلکه در هر موضوعی به بنیادی‌ترین مسئله‌ها می‌پردازد و درباره آنها تأمل می‌کند. از این رو فلسفه با هنر، جامعه‌شناسی، فیزیک، روان‌شناسی و سایر علوم ارتباط دارد، اما هیچ یک از این دانش‌ها نیست. فیلسوف درباره سیاست می‌اندیشد اما درباره ریشه‌ای‌ترین مسئله‌های سیاست؛ درباره اخلاق، دین، طبیعت، علم، تاریخ و تربیت هم می‌اندیشد، اما در بنیادی‌ترین مسئله‌های آنها. هر فیلسوفی با توجه

به دیدگاه خاصی که در «فلسفهٔ اولی» دارد، به گونه‌ای خاص در مسائل بنیادی هنر، جامعه، فیزیک، روان‌شناسی و مانند آنها اظهار نظر می‌کند؛ یعنی نگاه او به اصل هستی دربردارندهٔ پیام‌های خاصی برای هنر، جامعه، طبیعت، دین و مانند آنهاست. مثلاً، افلاطون در نگاه خود به هستی اعتقاد دارد که علاوه بر عالم طبیعت، عالم برتری به نام عالم «مُثُل» هست که این عالم طبیعت برگرفته از آن عالم است؛ به نظر او نسبت عالم طبیعت به آن عالم مانند نسبت سایه به صاحب سایه است.^۱ یعنی حقیقت اصلی و برتر، آن عالم است، نه این عالم و برترین وجود هم، مثال خیر است، نه انسان. افلاطون، با توجه به چنین برداشتی از جهان، دیدگاهی خاص در انسان‌شناسی و فلسفهٔ اخلاق دارد. او می‌گوید هدف حقیقی انسان رسیدن به عالم مُثُل و خیر مطلق است، نه ماندن در عالم طبیعت که عالم سایه‌هاست. حال اگر یک دانشمند علوم تربیتی این دیدگاه افلاطون را بپذیرد، برنامه‌های تربیتی خود را متناسب با آن قرار می‌دهد.

بدین ترتیب، با تأمل فیلسوفانه دربارهٔ اخلاق، دین، طبیعت، تاریخ، علم و تربیت، فلسفهٔ اخلاق، فلسفهٔ دین، فلسفهٔ طبیعت، فلسفهٔ تاریخ، فلسفهٔ علم و فلسفهٔ تربیت پدید می‌آید. به این قبیل از شاخه‌های فلسفه، «فلسفهٔ مضاف» می‌گویند. پس می‌توان برای هر رشتهٔ علمی یک فلسفه نیز طراحی کرد. امروزه دامنهٔ این فلسفه‌ها بسیار توسعه یافته و هر موضوع با اهمیتی که توجه فیلسوفان و اندیشمندان را به خود جلب کرده، فلسفه‌ای پیدا کرده است؛ مانند: فلسفهٔ تکنولوژی، فلسفهٔ فرهنگ و فلسفهٔ پزشکی که در دانشگاه‌های جهان تدریس می‌شوند.

یک تجربه



دانشجویی که به تازگی تحصیل در رشتهٔ علوم تربیتی را آغاز کرده بود، در همان سال‌های اول تحصیل در دانشگاه متوجه شد که اساتید وی گاه و بی‌گاه از فلاسفهٔ بزرگ شرق و غرب یاد می‌کنند و سخنان آنان را نقل می‌کنند؛ گاهی از افلاطون و ارسطو و گاهی از ابن‌سینا و فارابی و گاهی نیز از کانت، هگل، مارکس و مانند آنها. این دانشجو می‌گوید من تعجب کردم زیرا این بزرگان را تاکنون به عنوان فیلسوفان بزرگ تاریخ می‌شناختم نه دانشمندان علوم تربیتی. بنابراین کنجکاو شدم و در پی این برآمدم که نقش آنان را در علوم تربیتی بیابم. به تدریج متوجه شدم که فیلسوفان دیدگاه‌هایی در فلسفه داشته‌اند که همان دیدگاه‌ها سبب پیدایش مکاتب بزرگ تربیتی شده است.

مثلاً، دیدم فلاسفه‌ای مانند افلاطون، ارسطو و ابن‌سینا که در هستی‌شناسی معتقد به ماوراءالطبیعه هستند و در انسان‌شناسی نیز علاوه بر بدن، روح را هم پذیرفته‌اند، مکتب‌های تربیتی نزدیک به هم را پدید آورده‌اند که با مکتب‌های تربیتی کسانی که پیرو مارکس یا کانت بوده‌اند تفاوت زیادی دارد.

۱. دربارهٔ عالم مُثُل افلاطونی در درس‌های بعد بیشتر توضیح داده خواهد شد.

پس از این تجربه، تصمیم گرفتیم برای درک بهتر هر مکتب تربیتی ابتدا فلسفه‌ای را که پشتوانه آن مکتب است، به طور دقیق مطالعه کنیم تا بتوانیم آن مکتب را به خوبی بفهمیم و ارزیابی درستی از آن داشته و بدانیم که این مکتب تربیتی، سرانجام، انسان را به کجا می‌برد.

دسته بندی

بار دیگر به فعالیت ابتدای درس بازگردید و نام فلسفه مضاف هر یک از گزاره‌ها را که به شاخه‌های فلسفه مربوط می‌شوند، روبه روی آنها بنویسید.

گزاره	نام فلسفه مضاف

به کار ببندیم

علی و دوستش در مورد موضوع علم فیزیک بحث می‌کنند. علی معتقد است موضوع فیزیک در فلسفه تعریف و اثبات می‌شود اما دوستش اعتقاد دارد فیزیک هیچ ربطی به فلسفه ندارد، زیرا خیلی از فیزیک دانان به تعریف و اثبات موضوع فیزیک پرداخته‌اند.
نظر شما در این باره چیست؟ موقعی که دانشمند فیزیک به تعریف و اثبات موضوع آن می‌پردازد آیا کار فیزیک دان را انجام می‌دهد یا وارد قلمرو دیگری شده است. نظر خود را به صورت مستدل در کلاس ارائه کنید.

پژوهش

به طور گروهی در خصوص رابطه فلسفه با علوم دیگر تحقیق کنید و بر اساس این تحقیق تأثیر فلسفه بر علوم را در کلاس گزارش نمایید.^۱

.....
.....

۱. برای تحقیق در این مورد می‌توان به کتاب‌های زیر مراجعه کرد: ۱- اصول فلسفه و روش رئالیسم، اثر علامه طباطبایی، ۲- دیدگاه‌ها و برهان‌ها، اثر شاپور اعتماد، ۳- آشنایی با فلسفه علم، اثر حسین شیخ رضایی.

آغاز تاریخی فلسفه

«در یک رودخانه دوبار نمی توان شنا کرد»

این جمله که برای بسیاری از اهل فکر و اندیشه به صورت ضرب‌المثل درآمده، خاستگاه فلسفی دارد. شبیه این جمله فراوان است و ما گاه و بیگاه آنها را بر زبان جاری می‌کنیم، گرچه ممکن است از خاستگاه آنها مطلع نباشیم و ندانیم از چه تاریخی وارد فرهنگ بشریت شده است.

همین جمله متعلق به یکی از فیلسوفان قدیم است که در حدود ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، یعنی ۲۵۰۰ سال قبل زندگی می‌کرده است.

آغاز اندیشه‌های فیلسوفانه و تفکرات فلسفی، محور اصلی این درس است. از این طریق می‌توانیم ریشه بسیاری از اندیشه‌هایی را که اکنون در میان ما رایج است، بشناسیم و دقیق‌تر تحلیل و بررسی کنیم.



بیشتر بدانیم

در ایران باستان، پادشاهانی می‌زیستند که به آنان «کیانیان» می‌گفتند. کیانیان دومین سلسله پادشاهی اساطیری ایران است که در اوستا داستان‌هایی دربارهٔ آنها آمده است. یکی از این پادشاهان کیخسرو است. سهروردی که از فیلسوفان بزرگ دورهٔ اسلامی است، کیخسرو را انسانی حکیم و عارف معرفی می‌کند. در شاهنامه فردوسی نیز از این پادشاه به بزرگی یاد شده و فردوسی اشعاری در نیکی او سروده است. با اینکه این دوره، پیش از دورهٔ فلسفی یونان بوده اما به دلیل از بین رفتن نوشته‌ها و نشانه‌های تاریخی، نمی‌توان دربارهٔ اندیشه‌های فیلسوفان و حکمای آن به درستی و دقت داوری کرد. همین قدر می‌توان گفت که در این دوره حکیمان و فرزانه‌گانی زندگی کرده‌اند که اندیشه‌های آنان بر تفکر دوره هخامنشی و تفکر سرزمین‌هایی مانند مصر و پس از آن یونان تأثیر گذار بوده است.



نمی‌توان برای دانش فلسفه، از نظر زمانی آغازی تعیین کرد. همان طور که نمی‌توان گفت فلسفه ابتدا در کدام سرزمین پدید آمده است. البته، این سخن دربارهٔ همهٔ دانش‌ها صدق می‌کند.

بی‌تردید هر جا که تمدنی شکل گرفته کسانی هم بوده‌اند که دربارهٔ اساسی‌ترین مسئله‌های هستی و زندگی بشر می‌اندیشیده و سخن می‌گفته‌اند، گرچه آثار مکتوبی از آنان به ما نرسیده باشد و ما اطلاعی از آن اندیشه‌ها و سخن‌ها نداشته باشیم. برخی از تمدن‌ها آن قدر قدیمی‌اند که در اثر گذر زمان و آمد و شد حوادث، آثار تمدنی آنها از بین رفته است. همین قدر می‌دانیم که تمدن‌های قدیم‌تر و ساده‌تر، مقدمه و پلکان شکل‌گیری تمدن‌های جدیدتر بوده‌اند و دستاوردهای آنها به تمدن‌های جدیدتر منتقل شده است. با توجه به این دلایل، اطلاعات امروز ما به هیچ‌وجه نمی‌تواند تاریخ دقیقی از آغاز فلسفه ارائه دهد؛ ما تنها می‌توانیم بر اساس آثار باقی‌مانده، گزارشی اجمالی از دورترین اندیشه‌های فلسفی ارائه کنیم.

همان طور که در تاریخ فلسفه‌ها آمده است، گزارش معتبر و قابل اعتمادی از جریان فلسفه در سرزمین آتن و تمدن یونان، در قرن‌های چهارم و پنجم پیش از میلاد، در دست است؛ به همین دلیل برخی از محققان اروپایی، کتاب‌های تاریخ فلسفه خود را با یونان آغاز کرده‌اند. البته روشن است که اندیشه‌های فلسفی یونان ریشه در اندیشه‌های فلسفی تمدن مصر، بین‌النهرین و ایران باستان دارد.

۱. اوستا کهن‌ترین نوشته ایرانیان و کتاب دینی زرتشتیان است.

اولین فیلسوفان یونان

مورخان فلسفه در غرب، تاریخ فلسفه را غالباً از یونان و فلاسفه یونانی پیش از سقراط آغاز می‌کنند و معمولاً «تالس» را نخستین فیلسوف یونانی معرفی می‌نمایند.

تالس^۱ در قرن ششم پیش از میلاد می‌زیسته است. پیش از او اندیشه‌های اسطوره‌ای و تخیلی و افسانه‌های مربوط به خدایان و جنگ‌ها و درگیری‌های آنان میان مردم رواج داشت. از تالس هیچ‌گونه نوشته‌ای باقی نمانده است؛ تنها از روی نوشته‌های فیلسوفان بعدی می‌توان از افکار او آگاه شد.

فیلسوف دیگری که می‌توان به عنوان یکی از فیلسوفان اولیه از او نام برد، فیثاغورس است.^۲ او همان‌طور که پایه‌گذار ریاضی و هندسه است، یکی از پایه‌گذاران فلسفه نیز محسوب می‌شود. او ریاضیات را به‌گونه‌ای خاص با فلسفه و عرفان در هم آمیخت و یک دستگاه فلسفی عمیق بنیان نهاد. ارسطو درباره‌ی فیثاغورس و پیروان او می‌گوید: «فیلسوفانی که به نام فیثاغورسیان خوانده می‌شوند، نخستین کسانی بوده‌اند که خود را وقف ریاضیات کرده و باعث پیشرفت آن شده‌اند. در نظر آنان، اصول ریاضی درباره‌ی تمام موجودات صادق است و اعداد و اصول اعداد، همان عناصر اولی همه موجودات هستند.»

سومین فیلسوفی که باید از او یاد کنیم، گزنوفانس^۳ نام دارد. از این فیلسوف آثار مختصری باقی مانده است. در این آثار، او به روشنی از خدای یگانه یاد می‌کند و می‌گوید: «فقط یک خدا، بزرگ‌ترین خدا در میان خدایان و آدمیان، که نه در صورت، شبیه مخلوقات فانی است و نه در فکر و اندیشه؛» خدایی که «همیشه ثابت است و حرکت ندارد و این‌گونه نیست که گاهی اینجا باشد و گاهی آنجا».^۴

چهارمین فیلسوف، هراکلیتس^۵ است. سخنانش آمیخته با ابهام و پیچیدگی بود تا آنجا که او را «هراکلیت تاریخ اندیش» خوانده‌اند.

در کتاب‌های تاریخی و آثار گذشته از حکیمی به نام «هرمس» نام برده‌اند و بسیاری او را پدر حکمت و فلسفه دانسته‌اند. از آنجا که زندگانی و افکار هرمس چندان روشن نیست، نمی‌توان درباره‌ی وی قضاوت کرد؛ شخصیت هرمس در مجموع از اسطوره تا واقعیت در نوسان است. در افسانه‌های یونان از او به عنوان یکی از خدایان یاد شده است. مصریان هم او را یکی از حکمای خود می‌شمرده‌اند.

برخی از دانشمندان اسلامی، هرمس را همان ادریس پیامبر دانسته‌اند. کتابی هم درباره‌ی نفس باقی مانده که برخی آن را از وی می‌دانند (بابا افضل کاشانی آن را به فارسی ترجمه کرده است). در مجموع «هرمس» احتمالاً نام سلسله‌ای از حکماست، که بزرگ‌ترین آنها را «هرمس الپهرامسه» (بزرگ هرمس‌ها) می‌نامیدند. از نظر سهروردی هرمس منشأ حکمت با سوفیا بود که ایرانیان، از طریق حکمایی مانند کیورث و فریدون و کیخسرو، از آرای او بهره‌مند شدند و سرانجام، در دوره اسلامی با تعالیم حکمت اشراق یکی شد.

صدرالمتألهین (ملاصدرا) نیز هرمس را پدر فلاسفه و استاد استادان نامیده است. نظامی نیز در منظومه اسکندرنامه (خردنامه) درباره‌ی او می‌گوید:

همان هفتمین هرمس نیک‌رای
که بر هفتمین آسمان کرد جای



۱. تالس (Thales) در سال ۵۸۵ پیش از میلاد کسوفی را پیش‌بینی کرد. به همین جهت گفته‌اند او در اواخر قرن هفتم و نیمه اول قرن ششم پیش از میلاد زندگی کرده است.

۲. فیثاغورس (Pythagoras) در حدود ۵۸۰ پیش از میلاد در یکی از شهرهای آسیای صغیر متولد شده است.

۳. گزنوفانس (Xenophanes) در حدود ۵۷۶ پیش از میلاد در یکی از شهرهای ساحلی آسیای صغیر متولد شده است. او پس از استیلا کوروش بر آسیای صغیر به مهاجرت‌های طولانی پرداخته و سرانجام در شهر «لانا» در ایتالیا اقامت گزیده است.

۴. تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۱، ص ۶۰

۵. Heraclitus (در حدود ۴۸۰ - ۵۴۰ ق. م.)

ویل دورانت در جلد دوم تاریخ تمدن می نویسد: کلمه فیلسوف (دوستدار دانش) را نخستین بار فیثاغورس به کار برده است. فیثاغورس می گوید: «در جهان، هیچ کس دانشمند نیست، بلکه کسی که در پی دانش باشد، دانش دوست (فیلسوف) است.»



هراکلیتس می گوید:

۱ «تو نمی توانی دوبار در یک رودخانه شنا کنی، زیرا هر بار، آب های تازه ای بر تو می گذرد.»

۲ «برای انسان خوب نیست که به هر چه میل دارد، به آسانی برسد. بیماری است که تندرستی را خوشایند می کند، بدی نیکی را، گرسنگی سیری را و خستگی آسایش را.»
دربارۀ این دو جمله هم اندیشی کنید و نکات فیلسوفانۀ آن را مشخص نمایید.

پارمنیدس^۱ آخرین فیلسوفی است که از میان فیلسوفان اولیه برگزیده و معرفی می کنیم. افلاطون از قول سقراط می گوید که سقراط وقتی که جوانی ۱۸ تا ۲۰ ساله بوده، با پارمنیدس که مردی ۶۵ ساله بوده، ملاقات کرده است. او فلسفۀ خود را به صورت شعر عرضه کرده و با بیانی شاعرانه به توصیف عقاید فلسفی خود پرداخته است. افلاطون و ارسطو و بسیاری از فلاسفۀ دوره های بعد برای پارمنیدس ارزش زیادی قائل بودند، زیرا او برای نخستین بار به مفهوم «بودن» (= وجود) و «شدن» (= صیوروت و حرکت) که از مفاهیم اساسی فلسفه هستند، به صورت روشنی دست یافته و درباره آن بحث کرده است. از نظر وی، هستی و وجود حقیقتی ثابت دارد، نه در حال حرکت و شدن.

جهان از چه چیزی؟

اولین فیلسوفان، سؤال های گوناگونی داشتند و درباره مسئله های مختلفی می اندیشیدند. بسیاری از این مسئله ها امروزه برای ما هم مطرح هستند؛ اگر چه ممکن است ما پاسخ فیلسوفان قدیم را درباره آن مسئله ها نپسندیم و قبول نداشته باشیم. یکی از این مسئله ها که دائم در ذهن این فیلسوفان نخستین وجود داشته این بوده که موجودات این جهان از چه چیزی ساخته شده اند؟ به عبارت دیگر، مادۀ اولیه این موجودات چیست یا چه بوده است؟

۱. پارمنیدس اهل الئادر جنوب ایتالیاست. در این شهر مهاجرین یونانی و آسیای صغیر زندگی می کردند. وی در اواخر قرن ششم پیش از میلاد متولد شده و در قرن پنجم پیش از میلاد زندگی کرده است.

اظهار نظر

قبل از اینکه نظر برخی از فیلسوفان اولیه را بیان کنیم، شما بگویید نظر دانشمندان امروزی چیست؟ آیا این دانشمندان در مورد ماده سازنده جهان به نظر مشخصی رسیده‌اند؟ فیزیک دانان یا شیمی دانان در این باره چه می‌گویند؟ چگونه می‌توان به اولین عناصری که جهان از آن ساخته شده رسید؟



تالس می‌گوید: آب اولین چیز و بنیان سایر چیزهاست. همه چیزها از آب ساخته شده است. به گمان او زمین نیز روی آب قرار گرفته است.



فیثاغورس می‌گوید: شکل‌های هندسی اساس همه اشیا است. اصول ریاضی درباره تمام موجودات صادق است و این اصول، عناصر اولی همه موجودات هستند.



هراکلیتس معتقد است عنصر اولیه‌ای که سازنده سایر عناصر است، آتش است. آتش، همواره در حال سوختن و تبدیل شدن است، در حال فراز و فرود است، شعله می‌گیرد و خاموش می‌شود و دوباره برافروخته می‌شود. در این تغییر و تبدیل هاست که اشیای گوناگون پدیدار می‌شوند و ظاهر می‌گردند. این یک ستیزه و جنگ دائمی است و همین ستیزه و جنگ منشأ پیدایش موجودات مختلف است.



تفکر

این پاسخ‌ها، تعدادی از پاسخ‌های فیلسوفان اولیه به یک سؤال اساسی بود. این سؤال امروزه نیز همچنان مطرح است و دانشمندان و فیلسوفان به دنبال پاسخ دادن به آن هستند.

چرا اولین فیلسوفان یونان این گونه به این سؤال پاسخ داده‌اند؟

آیا این پاسخ‌ها می‌تواند ناشی از دانش اندک فیلسوفان اولیه باشد؟

آیا در پشت این پاسخ‌ها نکات پیچیده‌تری هم نهفته است؟

نظر شما در این باره چیست؟

آیا می‌توانید این استدلال پارمنیدس در خصوص حقیقتِ واحد بودن جهان را کامل کنید؟
 اگر چیزی به وجود آید، یا از وجود به وجود می‌آید یا از لا وجود.
 اگر از وجود به وجود آید در این صورت قبلاً هست.

اگر از لا وجود به وجود آید.....
 زیرا از هیچ، هیچ چیز به وجود نمی‌آید.
 بنابراین:.....





- ۱ فیلسوفان قبل از سقراط چگونه همهٔ تغییرات عالم را براساس مادهٔ اولیه تبیین می کردند؟ به طور خلاصه بنویسید و به معلم خود ارائه دهید.
- ۲ برای پذیرش هر دیدگاه چه معیار و ملاکی باید مد نظر قرار گیرد؟ نظر کدام یک از فیلسوفان یونان برای تبیین حرکت و تغییر عالم با معیار شما مطابقت بیشتری دارد؟



با مراجعه به کتاب تاریخ فلسفه، اثر فردریک کاپلستون تفکر اسطوره‌ای و تفکر عصر فلسفی یونان را با هم مقایسه کنید و نتیجه را در کلاس ارائه نمایید.

فلسفه و زندگی

متن زیر را بخوانید و به سؤال های طرح شده پاسخ دهید:

تاجری در یک روستای مکزیکی کنار ساحل ایستاده بود و دریا را تماشا می کرد. یک قایق کوچک ماهیگیری به ساحل نزدیک شد و کنار ساحل ایستاد. داخل قایق چند تا ماهی افتاده بود. تاجر شروع به صحبت با ماهیگیر کرد و از ماهیگیر پرسید: چقدر طول کشید تا این چند ماهی را گرفتی؟

ماهیگیر: خیلی کم.

تاجر: پس چرا صبر نکردی تا ماهی بیشتری به دست آوری؟

ماهیگیر: چون همین تعداد برای سیر کردن خانواده ام کافی است.

تاجر: بقیه وقتت را چه کار می کنی؟

ماهیگیر: تا دیروقت می خوابم، یک مقداری ماهیگیری می کنم، با بچه ها بازی می کنم، بعد



توی دهکده می روم و با دوستان شروع به صحبت می کنم، خلاصه، به این نوع زندگی مشغولیم. تاجر: من در هاروارد درس خوانده ام، می توانم کمکت کنم، تو باید بیشتر ماهیگیری کنی، آن وقت می توانی با پول آن، قایق بزرگ تری بخری و بعد با درآمد آن چندتا قایق دیگر هم اضافه کنی. آن وقت تعداد زیادی قایق برای ماهیگیری داری.

ماهیگیر: خوب، بعدش چی؟

تاجر: به جای اینکه ماهی ها را به واسطه ها بفروشی، آنها را مستقیماً به مشتری ها می رسانی و برای خودت کار و بار درست می کنی. بعد، کارخانه راه می اندازی، به تولیدات نظارت می کنی... این دهکده کوچک را هم ترک می کنی و به مکزیکو می روی، بعد هم اُس آنجلس، از آنجا هم به نیویورک. آنجاست که دست به کارهای مهم تری می زنی...

ماهیگیر: این کار چقدر طول می کشد؟

تاجر: پانزده تا بیست سال.

ماهیگیر: اما بعدش چی آقا؟

تاجر: بهترین قسمت همین است. در یک موقعیت مناسب می روی و سهام شرکت را به قیمت خیلی بالا می فروشی. این کار میلیون ها دلار عایدی دارد.

ماهیگیر: میلیون ها دلار! خوب بعدش چی؟

تاجر: آن وقت بازنشسته می شوی! می روی به یک دهکده ساحلی کوچک! جایی که تا دیروقت می توانی بخوابی! یک کم ماهیگیری کنی، با بچه هایت بازی کنی! می توانی به داخل دهکده بروی و تا دیروقت با دوستانت بگویی و بخندی!

ماهیگیر تأملی کرد و گفت:

خب، من که الان هم همین کار را می کنم!

بررسی

- ۱ چرا ماهیگیر از پیشنهاد تاجر استقبال نکرد؟
- ۲ چه تفاوتی میان دیدگاه تاجر و ماهیگیر به زندگی وجود دارد؟
- ۳ آیا در پشت این دو نگاه، بنیان های متفاوت فکری نیز وجود دارد؟

۱. مکزیکوسیتی پایتخت مکزیک، اُس آنجلس، شهری مهم در آمریکا و نیویورک مرکز اقتصادی و فرهنگی آمریکا است.

بیشتر بدانیم

بسیاری از مردم شهرت و ثروت را مهم‌ترین چیز می‌دانند. اما سقراط معتقد است که زیاد نباید به فکر دارایی شخصی باشیم، بلکه بیشتر باید به دنبال حقیقت باشیم. ما باید معنی واقعی «خوب» را بفهمیم و تلاش کنیم کار درست را انجام دهیم. از نظر سقراط، تلاش برای خوشحال کردن دیگران بخش مهمی از خوب زندگی کردن است.



بیشتر بدانیم

افلاطون می‌گفت بهترین مکان برای زندگی کردن، آنجاست که گروهی از مردم با توانایی‌های مختلف بتوانند به همدیگر کمک کنند. همچنین سربازانی برای دفاع از مردم و حاکمانی خردمند که قوانین درست وضع نمایند، حاکمانی که حکیم باشند و براساس حکمت خود عمل نمایند.



همه ما باورهایی درباره جهان، انسان، مرگ، عدالت، زیبایی و نظایر آن داریم. ما با همین باورها زندگی می‌کنیم و براساس آنها تصمیم می‌گیریم و عمل می‌نماییم. شاید دلایل برخی از این باورها را بدانیم و برای برخی هم دلیلی نداشته باشیم و صرفاً طبق عادت آنها را قبول کرده باشیم.

برخی انسان‌ها، گاهی فارغ از اشتغالات روزانه، لحظاتی به تفکر درباره باورهای خود می‌پردازند و نسبت به پذیرش آن باورها می‌اندیشند. آنان می‌خواهند به ریشه‌های باورهای خود برسند و بار دیگر چرایی قبول آنها را مرور کنند. در واقع انسان‌ها گاهی بدون آنکه فلسفه آموخته باشند، به فهم فلسفی عقاید و باورهای خود می‌پردازند.

تفکر فلسفی و اندیشیدن فیلسوفانه، غور در همین باورهای مربوط به زندگی است. آموختن چرایی و یافتن دلایل درستی یا نادرستی باورها. پذیرفتن باورهای درست و کنار گذاشتن باورهای نادرست. در این صورت، خود ما بنیان‌های فکری خود را می‌سازیم و به آزاداندیشی می‌رسیم و شخصیتی مستقل کسب می‌کنیم.

تفکر

مثالی برای آزادی اندیشه

افلاطون، که بسیاری او را بزرگ‌ترین فیلسوف تاریخ نامیده‌اند، تمثیلی دارد که به «تمثیل غار» مشهور است. او در این تمثیل می‌خواهد نشان دهد که چگونه فلسفه، انسان را به سمت آزادی حقیقی هدایت می‌کند. ما این تمثیل را که در کتاب جمهوری افلاطون آمده با اندکی تغییر و ساده کردن عبارت‌ها در اینجا می‌آوریم:

«غاری را در زیر زمین در نظر بیاورید که در آن مردمانی به بند کشیده شده و توانایی حرکت و جابه‌جایی ندارند. روی این مردم به دیوار جلو و پشتشان به دهانه غار است. این زندانیان هرگز بیرون را ندیده‌اند و جز روبه‌رو، توانایی دیدن هیچ طرفی را ندارند. به فاصله‌ای دور، در بیرون غار، آتشی روشن است که پرتو آن از طریق دهانه غار به درون می‌تابد. میان آتش و زندانیان راهی

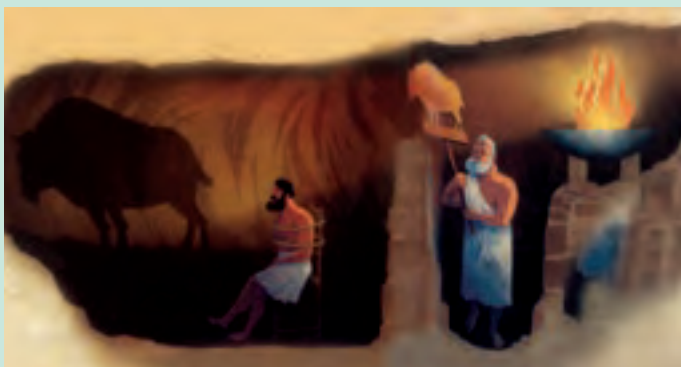
۱. تمثیل غار افلاطون، بیان تمثیلی مجموعه فلسفه اوست که دارای ابعاد مختلفی است. از این رو، متناسب با هر بحث و در همان قسمت، بعدی از این تمثیل بیان می‌شود تا جایگاه آن بهتر شناخته شود.

است بر بلندی که انسان‌ها و حیوانات و اشیای مختلف در این راه در حال رفت و آمد هستند و کارهایی انجام می‌دهند. برخی با یکدیگر سخن می‌گویند و برخی خاموش‌اند. سایهٔ این انسان‌ها و حیوانات و اشیای بر دیواری که جلوی روی مردمان به بند کشیده شده قرار دارد، می‌افتد و اینها که جز این سایه‌ها را ندیده‌اند، این سایه‌ها را اشیای واقعی می‌پندارند و تصوّر می‌کنند که همهٔ آن سر و صداها از همین سایه‌هاست.

اگر برحسب اتفاق، زنجیر یکی از این مردمان پاره شود و مجبورش کنند که یک‌باره برخیزد و روی خود را برگرداند و به سوی مدخل غار برود و به بیرون بنگرد، روشنایی چشم‌هایش را خیره خواهد ساخت و نخواهد توانست عین اشیایی را که تا آن هنگام تنها سایه‌های آنها را می‌دید، درست ببیند و اگر بخواهد در خود روشنایی بنگرد، طبیعی است که چشم‌هایش به دردی طاقت فرسا مبتلا خواهد شد؛ بنابراین این فرد از روشنایی خواهد گریخت و باز به سایه‌ها پناه خواهد برد زیرا آنها را بهتر می‌توانست ببیند. عقیده‌اش هم نسبت به سایه‌ها استوارتر خواهد شد.

اگر در این میان، شخص تنومندی او را از سر بالایی بالا بکشد و از غار بیرون آورد و او را به طور کامل در معرض نور قرار دهد، چنان رنج عظیمی بر او تحمیل می‌شود که توانایی تحمل آن را از دست خواهد داد و نخواهد توانست هیچ‌یک از اشیای حقیقی را ببیند و بشناسد؛ اما اگر به تدریج چشمان وی با روشنایی خوب بگیرد، یکی پس از دیگری آن انسان‌ها و حیوانات و اشیای واقعی را خواهد شناخت و به سایه بودن آن تصاویر که تا چندی قبل آنها را حقیقت می‌پنداشت، پی خواهد برد. این شخص پس از مدتی خواهد توانست آن نوری را که عامل شناخت اشیا است ببیند و بداند که تا اندازه‌ای خورشید عامل هر چیزی است که او و دوستانش در زندان به دیدن آنها عادت کرده بودند.

حالا در نظر بگیرید که این زندانی از بند رها شده، غار را به یاد آورد. آیا از وضعیت خود احساس رضایت نخواهد کرد و بر حال گرفتاران در بند تأسف نخواهد خورد؟ و آیا برای رهایی آنان از زندان تلاش خواهد کرد؟ در نهایت، تصور کنید که زندانی آزاد شده را از نور بگیرند و به داخل غار ببرند و در جایگاه قبلی‌اش قرار دهند.



او به اطرافیان می‌گوید این سایه‌ها حقیقی نیستند. اما همه حرف او را خنده‌دار خواهند یافت. آنان به یکدیگر می‌گویند او از غار بیرون رفت و با خراب شدن و از دست دادن بینایی‌اش برگشت.

با توجه به تمثیل غار افلاطون،

۱ گذر از یک وضع عادی و رسیدن به حقیقت برتر در پرتو چه چیزی به دست می آید؟

۲ رنج رسیدن به حقیقت شیرین تر است یا راحتی ماندن در نادانی؟

۳ چرا افلاطون ماندن در نادانی و عدم درک حقیقت را به زندانی در بند تشبیه کرده است؟

زندگی بر پایه فهم فلسفی

زندگی برتر، زندگی ای است که بر پایه حقیقت بنا شده باشد، گرچه به دست آوردن این گونه از زندگی با دشواری هایی نیز همراه است. مقصود از حقیقت در اینجا، یک باور درست و صحیح مطابق با واقعیت هاست. مثلاً این باور که «حرکت وجود دارد»، یک باور حق است و اگر انسان بتواند زندگی خود را براساس این باور بنا کند، به بخشی از زندگی برتر دست یافته است. فلسفه در این زمینه به ما کمک می کند. از حکمای باستان نقل کرده اند که فلسفه، عشق به خردمندی و هنر خوب زیستن است. انسان ذاتاً متفکر است و درباره خود، آغاز و انجام جهان، هدف زندگی و غایت هستی می پرسد. همین پرسش گری ورود به دنیای فلسفه و فلسفه ورزی است. در فلسفه می آموزیم برای بهتر زیستن از ظرفیت عقلانی خود بیشترین بهره را ببریم. فیلسوف واقعی کسب حقیقت را بر هر چیزی ترجیح می دهد و زندگی را بر پایه های آن استوار می کند. برخی از آثار این شیوه زندگی عبارت اند از:

۱- دوری از مغالطه ها

سال گذشته در کتاب منطق، با انواع مغالطه ها، آشنا شدیم. یکی از فواید آموختن منطق توانایی تشخیص مغالطه ها و خارج کردن آنها از باورهاست. فلسفه از این توانایی منطقی کمک می گیرد تا اندیشه های فلسفی درست را از تفکرات غلط تشخیص دهد و راه رسیدن به اعتقادات درست را هموار سازد. فیلسوفان می کوشند با کاستن از مغالطه ها، فهم درستی از حقایق، چه در عالم هستی و چه در مسائل بنیادی زندگی، ارائه دهند و آن را با گفتار مناسبی که خالی از مغالطه باشد، بیان کنند. آنها همچنین می کوشند نمونه هایی از مغالطه های فلسفی را جهت عبرت گرفتن دیگران، تشریح کنند. برخی افراد گاهی بدون اینکه دقت کنند، در زندگی خود، باوری را که مبنای آن یک مغالطه است، پذیرفته و براساس آن تصمیم می گیرند و عمل می کنند. به این جمله توجه کنید:

۱. مقصود از واقعیت، موجودات و مخلوقاتی است که جهان خارج از ذهن را می سازند، مانند خدا، فرشتگان، بهشت، جهنم، آسمان و درخت. حقیقت، چند کاربرد دارد. یکی از کاربردهای آن عبارت است از ادراک و شناختی که مطابق با واقع باشد و اشتباه نباشد.

«زندگی برخی فیلسوفان نشان می‌دهد که آنها سرگرم بحث‌های انتزاعی خود بوده‌اند و کاری به زندگی واقعی مردم نداشته‌اند. پس چرا ما از آنها دنباله‌روی کنیم؟»
 آیا جمله بالا از نظر شما درست است یا غلط؟
 اگر درست است، دلیل خود را توضیح دهید.
 اگر غلط است، جهت مغالطه را مشخص کنید و آن را توضیح دهید.

فیلسوفی که هم‌زمان با افلاطون می‌زیست، می‌گوید: هر کس قادر به تفکر درباره اصول بنیادین همه موجودات باشد، خردمندترین و صادق‌ترین شخص است. از این گذشته، چنین انسانی می‌تواند به درجات بالای انسانیت که جذب نور الهی را به دنبال دارد برسد و پس از آن، همه مخلوقات را در یک سلسله مراتب منظم در اتصال با خدا مشاهده می‌کند.^۱

۲- استقلال در اندیشه

فیلسوف واقعی هیچ سخنی را بدون دلیل نمی‌پذیرد و عقیده‌اش را بر پایه توهم، تحیل، تبلیغات و تعصب بنا نمی‌کند. او درباره استدلال‌ها می‌اندیشد و اگر به درستی شان پی ببرد، آنها را می‌پذیرد. می‌دانیم که همه مردم در مسائل بنیادین فلسفی می‌اندیشند و نظر می‌دهند؛ درباره خدا، آزادی، اختیار، خوشبختی و رنج. فرق فیلسوف با دیگران در این است که اولاً فیلسوف درباره همین مسائل به نحو جدی فکر می‌کند؛ ثانیاً با روش درست وارد این قبیل مسائل می‌شود و پاسخ می‌دهد. فیلسوف کسی است که باورهای منظم و پیوسته دارد و می‌تواند برای آنها استدلال ارائه کند.

تفکر در اندیشه‌ها

عبارت‌های فلسفی عمیقی از برخی اندیشمندان باقی مانده که باور و پذیرش آنها بر زندگی ما تأثیر می‌گذارد. به این عبارات‌ها توجه کنید:

- ۱ تولد و مرگ مادر اختیار ما نیست؛ اما فاصله بین آن دورا ما تکمیل می‌کنیم.
- ۲ هیچ کس نمی‌تواند به عقب برگردد و از نو شروع کند، اما همه می‌توانند از همین حالا شروع کنند.
- ۳ پرواز را بیاموز، نه برای اینکه از زمین جدا باشی، برای آنکه به اندازه فاصله زمین تا آسمان گسترده شوی.
- ۴ در مقابل مشکلات خم به ابرو نیاور! کارگردان، همیشه سخت‌ترین نقش را به بهترین بازیگر می‌دهد.

به نظر شما کدام عبارت عمیق‌تر و جذاب‌تر است؟ دلیل انتخاب خود را توضیح دهید.



۱. تاریخ زنان فیلسوف، ویراسته مری الین وایت، ص ۵۶

❖❖❖❖ ۳- رهایی از عادات غیر منطقی

بیشتر بدانیم

شکایت یک فیلسوف

ملاصدرا که در آینده از او بیشتر یاد خواهیم کرد در شکایت از برخی مردم زمانه خود می‌گوید: گرفتار کسانی شده‌ام که فهم و اندیشه‌اش از افق وجودشان غروب کرده؛ چشمانشان از مشاهده انوار حکمت نابیناست و بصیرتشان از دیدن تجلیات معرفت ناتوان است. تفکر در امور الهی و آیات سبحانی را بدعت می‌شمارند و مخالفت با افکار عوام را، که هر روزی به دنبال یک چیز هستند، گمراهی می‌پندارند. اینان دیدگاهشان از همین امور جسمانی و قید و بندهای آن فراتر نمی‌رود و فکرشان از این ظلمت‌ها و تاریکی‌ها گامی بیرون نمی‌گذارد. هر دیدگاه علمی و عرفانی و هر مسیر فلسفی را حرام می‌دانند و طرد می‌کنند و آنان را که توانسته‌اند اسرار الهی و اشارت‌های رمزگونه انبیا را درک کنند، منحرف می‌شمارند. در نزد اینان هر کس که در مرداب جهل و کودنی بیشتر فرو رفته و از نور علم محروم‌تر است، شریف‌تر و داناتر و شایسته‌تر است.^۱

بیشتر بدانیم

هر کس که از نزدیک آن خانه می‌گذشت، می‌توانست حدس بزند در درون خانه چه خبر است؟ بساط عشرت و می‌گساری پهن بود و جام می‌پیایی نوشیده می‌شد. دخترک خدمتکار از خانه بیرون آمد تا خاکروب‌ها را کناری بریزد.

در همین لحظه مردی که آثار عبادت از چهره‌اش نمایان بود، از آنجا می‌گذشت. از آن دخترک پرسید: صاحب این خانه «بنده» است یا «آزاد»؟ دخترک گفت: معلوم است که آزاد است. مرد گفت: آری، اگر بنده می‌بود، پروای صاحب و مالک خویش را داشت.

اگر ما افکار، عقاید و عادات‌های خود و اطرافیان را با نگاه نقادانه بازبینی کنیم، درمی‌یابیم که برخی از این افکار و عقاید پشتوانه عقلی و منطقی محکمی ندارند. این در حالی است که ما همه آنها را پذیرفته و بدانها معتقد شده‌ایم و حتی در برخی مواقع، اندیشه و رفتار دیگران را هم براساس همین افکار غیر منطقی می‌سنجیم و ارزیابی می‌کنیم.

برای کشف حقیقت، ابتدا باید زنجیر عادت‌های نابخردانه، پیش‌داوری‌ها، تعصب‌های بیجا و دنباله‌روی‌های کورکورانه از سلیقه‌های گوناگون را با کمک عقل و خرد، پاره کرد و فکر را از تأثیرپذیری از آنها رهایی بخشید. آنگاه آزاد از این زنجیرها و قیود اندیشید و به تدریج زندگی را بر زیربنایی محکم و استوار بنا کرد. پس از طی این مقدمات، می‌توان فارغ از این قید و بندها با پشتوانه خرد و فهم عقلانی اندیشید.

یکی از ابعاد تمثیل غار افلاطون، نمایش گرفتاری انسان در غار عادت‌ها و تعصب‌ها و نادانی‌هاست. روشن است که رهایی از غار و رسیدن به روشنایی، برای کسی که در غار نشسته و زنجیر بر دست و پا دارد، بسیار سخت خواهد بود؛ از این رو انسان باید پیش از گرفتار شدن در این قبیل زنجیرها، خود را مهیای شنیدن سخن حق کند و در برابر حقیقت متواضع باشد، سختی‌های راه را بپذیرد و انضباط و نظم عقلی را هرگز فراموش نکند.

❖❖❖❖ حیرت و تفکر فلسفی

اگر کسی بدون مقدمه از ما بپرسد: «راز مرگ چیست؟» ابتدا عظمت سؤال، ما را در خود فرو می‌برد و دچار نوعی حیرت می‌کند؛ این حیرت برخاسته از بزرگی سؤال است. آغاز تفکر فیلسوفانه درک عظمت و اهمیت این قبیل سؤال‌ها و ورود به وادی حیرت است. افلاطون می‌گوید:

«احساس حیرت، نشانه فیلسوف است و هر فلسفه‌ای ریشه در حیرت دارد.» انسان‌هایی بوده‌اند که با یک سؤال عمیق فلسفی روبه‌رو شده و زندگی آنان دگرگون شده است. البته در اینجا باید به دو نکته توجه کنیم:

الف) عوامل دیگری نیز حیرت انسان را برمی‌انگیزند؛ مثلاً اگر از کسی که همواره، صدق و درستی دیده‌ایم، یک دروغ بشنویم، دچار حیرت و تعجب

۱. الاسفار الاربعه، ج ۱، مقدمه

می شویم. بنابراین هر حیرتی، حیرت فلسفی نیست؛ از طرف دیگر ملاک فلسفی بودن یک مسئله نیز، تنها حیرت زابودن نیست.

ب) مقصود از حیرت در اینجا، سرگردانی و بی‌هدفی و نظایر آن که ناشی از ضعف در اندیشه‌ورزی است، نمی‌باشد. منظور این است که سؤال و مسئله چنان عظمتی دارد که ما را در تحیر فرو می‌برد.

رد و بدل شدن این سخنان، موجب شد دخترک خدمتکار زمان بیشتری در بیرون خانه بماند. هنگامی که برگشت، اربابش پرسید: چرا دیر آمدی؟

خدمتکار ماجرا را تعریف کرد و گفت مردی با چنین وضعی می‌گذشت و چنان پرسشی کرد و من چنین پاسخی دادم.

شنیدن ماجرا همان بود و تحول درونی همان. ارباب بی‌اختیار از جا جست و به خود مهلت کفش پوشیدن نداد. با پای برهنه به دنبال گوینده سخن رفت. دوید تا به صاحب سخن رسید. پشّر که از ثروتمندان بزرگ شهر بود، با خود پیمان بست که دیگر بندگی کند و زندگی عارفانه پیش گیرد.^۱

پژوهش

با مراجعه به سرگذشت برخی از دانشمندان، شخصیت‌ها و انسان‌های بزرگ، مواردی را بیابید که زندگی یک فرد با روبه‌رو شدن با یک سؤال یا واقعه یا مواجهه با یک انسان بزرگ، متحول شده است. سرگذشت وی را به صورت کوتاه شرح دهید.

تأمل

الف) کدام یک از ابیات زیر، تأمل برانگیزتر است و توجه شما را بیشتر جلب می‌کند؟

- ۱ من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم
آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم^۱
- ۲ این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار^۲
- ۳ عالم ظهور جلوۀ یار است و جاهلان
در جست‌وجوی یار به عالم دویده‌اند^۳
- ۴ از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟
به کجا می‌روم آخر؟ نمایی وطنم؟^۴

ب) از میان اشعاری که در کتاب‌های درسی خوانده‌اید یا در کتاب‌های دیگر دیده‌اید، کدام یک برای شما تفکربرانگیزتر بوده است؟ آنها را ذکر کنید و بگویید که چرا توجه شما را بیشتر جلب کرده است.



۱. منسوب به مولوی

۲. سعدی

۳. فؤاد کرمانی، شمع جمع

۴. منسوب به مولوی

۱. الکنی و الاقباب، محدث قمی، ج ۲، ص ۱۵۳ و داستان راستان، استاد مطهری

رابطه فلسفه و زندگی را براساس سؤالات زیر ترسیم کنید و پاسخ‌های خود را با پاسخ‌های دوستانتان مقایسه کنید.

۱ براساس تمثیل غار افلاطون بزرگ‌ترین زندان بشر چیست؟

.....

.....

.....

.....

.....

۲ راه نجات از این زندان براساس تمثیل غار چیست؟

.....

.....

.....

.....

.....

۳ چرا زندانیان محبوس در غار سخنان کسی را که بعد از رها شدن از زندان به سوی آنها برگشته بود قبول نمی‌کردند؟

.....

.....

.....

.....

.....

زندگی بر اساس اندیشه

آن روزها، شهر آتن حال و هوای دیگری داشت. در هر کوی و برزن، به ویژه در میدان شهر، سخن از مردی بود که می‌گفتند به زودی محاکمه می‌شود. مردی که همه او را می‌شناختند. دیرزمانی بود که سخنان شیرین و پرمعنای او بر سر زبان‌ها بود. سخنان به ظاهر ساده و گاه خنده‌آورش ژرفای خاصی داشت. لباس‌های ساده می‌پوشید. اخلاق و منش جذابی داشت. رفتار متواضعانه و همراه با احترام او موجب شده بود جوانان زیادی مجذوبش شوند.

او هر روز در شهر به راه می‌افتاد و نزد بازاریان، مردم عامی و اعیان و اشراف می‌رفت و با آنان حرف می‌زد و پیوسته دربارهٔ مسائل روزمرهٔ زندگی می‌اندیشید. او می‌گفت: «من هیچ‌گاه از بیدار ساختن و سرزنش شما و پند دادن به شما باز نمی‌ایستم. شما همه‌جا مرا در کنار خود می‌یابید... من کسی نیستم که برای پول سخن بگویم یا به خاطر آن سکوت کنم. من هم با تهیدستان و هم با توانگران همنشینم تا از من پرسند و به سخنان من گوش فرادهند... این رسالتی است که خداوند با ندهای غیبی و در رؤیایها بر عهدهٔ من نهاده است.»

بیشتر بدانیم

سقراط در اواخر سال ۴۷۰ یا اوایل سال ۴۶۹ پیش از میلاد در شهر آتن به دنیا آمد. پدرش سنگ تراش و مادرش ماما بود. در آغاز جوانی حرفه پدری را دنبال کرد ولی به زودی از آن دست کشید و در زندگی قناعت پیشه کرد و در پی تحصیل معرفت حقیقی برآمد. او نزد استاد خاصی درس نیاموخت، بلکه بیشتر از راه مطالعه در آثار گذشتگان و تفکر و تأمل و رفتار صحیح در زندگی مراتب خردمندی را پیمود. سقراط شهر آتن را به قصد شرکت در جنگ‌های معروف به پلوپونزی ترک گفت و در این جنگ‌ها از خود رشادت‌های فراوان نشان داد. او شاگردان و طرفداران زیادی داشت، اما بزرگ‌ترین شاگرد وی افلاطون بود که در تاریخ فلسفه تأثیری بسزا داشته است. سقراط سرانجام در سال ۳۹۹ پیش از میلاد از طرف برخی منتقدان آتنی محاکمه و به مرگ محکوم گردید.



آری این مرد کسی جز سقراط نبود. زمزمه محاکمه چنین شخصیتی، با آن محبوبیت و احترام، چیزی نبود که به سادگی بتوان آن را باور کرد. این محاکمه عجیب در میان دوستداران سقراط غوغایی به پا کرده بود. همه می پرسیدند: جرم سقراط چیست؟ چرا می خواهند او را محاکمه کنند؟ اما سرانجام این اتفاق افتاد. سقراط در هفتاد سالگی زندانی شد و در دادگاهی که شاید تاریخ تاکنون نظیرش را ندیده باشد، به اعدام محکوم گردید و زندگی سرشار از فضیلتش با نوشیدن جام شوکران به پایان رسید. سقراط چهره برجسته فلسفه در طول تاریخ است.

جامعه آتن در زمان سقراط متأثر از اندیشه‌های سوفسطائیان بود. آنان معتقد بودند که جهان را نمی توان شناخت و آنچه را که ما علم و دانش می نامیم، تنها ساخته و پرداخته ذهن ماست و تطابقی با واقعیت‌ها ندارد. آنان با کمک اقسام مغالطه‌ها و جدل و فن سخنوری به نشر اندیشه خود می پرداختند و بر شیوه زندگی مردم تأثیر می گذاشتند. در چنین شرایطی که جامعه آتن از حقیقت و فضیلت فاصله می گرفت و حق طلبی در سایه جدل و سخنوری ماهرانه کم رنگ می شد، قهرمانی به نام «سقراط» پرچم علم و فضیلت را برافراخت. او برای احیای تفکر عقلانی و استواری فضیلت قیام کرده و شالوده تفکر فلسفی اصیل را استوار ساخت.

سقراط هیچ کتابی ننوشت، اما سراسر حیاتش را با فلسفه سپری کرد. زندگی وی حکایت واقعی فلسفه است. ما از مطالعه و تأمل در زندگی او می توانیم دفتر اندیشه‌های فلسفی اش را ورق بزنیم و به نقش حقیقی فلسفه در زندگی، بیشتر پی ببریم. افلاطون، شاگرد برجسته وی این زندگی را حکایت کرده و مبارزه سقراط را با مغالطه گران، سوفسطائیان به تصویر کشیده است. آخرین برگ دفتر زندگی وی را می گشاییم و در مسیر محاکمه در دادگاه با وی همراه می شویم. مرور این واقعه به ما کمک می کند که به حقایق بیشتری دست یابیم و در زندگی از آنها بهره ببریم.

۱. مجموعه جنگ‌هایی است که در طی سال‌های ۴۳۱ تا ۴۰۴ پیش از میلاد میان آتن و اسپارت رخ داد و در نهایت به تخریب آتن و انحطاط تمدن آن منتهی گردید.

اتهام سقراط چه بود؟^۱

مخالفان سقراط به ظاهر سه تن بودند: مِلْتوس شاعر، انوتوس توانگر و صاحب نفوذ، لوکون سیاستمدار و نماینده روشنفکران؛ اما در حقیقت، این سه تن نماینده همه کسانی بودند که سفسطه را ترویج می کردند، پایه های اخلاقی شهر را ویران می ساختند و کسب ثروت را از هر راهی مجاز می شمردند. مِلْتوس به نمایندگی دو نفر دیگر و از جانب خود ادعای نام را در دادگاه قرائت کرد. سقراط در این دادگاه سه بار از خود دفاع کرد؛ این دفاعیات به خطابه های اول و دوم و سوم مشهور شده است. خطابه سوم بعد از اینکه هیئت منصفه رأی به قتل سقراط داده، ایراد شده است.

آنگاه مِلْتوس برای ادعای خود شواهدی ذکر کرد و در پایان از دادگاه برای سقراط درخواست مجازات مرگ نمود. دادگاه از سقراط دعوت کرد تا از خود دفاع کند. سقراط با چهره ای آرام و گام هایی استوار به سوی جایگاه حرکت کرد و با لحنی مطمئن به اتهامات مِلْتوس پاسخ داد. دفاعیه سقراط بیانیه ای فلسفی بود که همه اصول زندگی وی را در بر می گرفت. او در قسمتی از این دفاعیه گفت: «آنتیان! بگذارید افترايي را که از دیرباز به من نسبت داده اند و ملتوس هم همان را تکرار کرد، یادآوری کنم. آنان می گویند: سقراط رفتاری خلاف دین ما آنتیان در پیش گرفته و در پی آن است که به اسرار آسمان و زمین دست یابد. باطل را حق جلوه دهد و این کار را به دیگران هم می آموزد.»

سقراط پس از اینکه با توضیحات دقیق به این اتهام پاسخ داد، گفت: «آری! کاوش و جست و جوی من برای شناخت کسانی که ادعای دانشمند بودن می کنند و جدا کردن آنها از کسانی که دانشمند حقیقی هستند، سبب شده که گروه بزرگی به غلط مرا «دانا» بنامند؛ در حالی که من دانا نیستم. فقط شاید به این دلیل که هر بار نادانی کسی را آشکار می کنم، حاضران مجلس گمان می کنند که آنچه را آنها نمی دانند، من می دانم؛ حال آنکه دانای حقیقی فقط خداست. راز سروش معبد دلفی^۲ که در الهامی به دوستم کرفون گفته بود «داناترین مردم سقراط است»، همین بود که به ما بنمایاند که تا چه پایه نادانیم. البته خیال می کنم نام مرا به عنوان مثال طرح کرد تا بگوید: داناترین شما آدمیان،

سقراط فقط یک فیلسوف نبود، او جنگجویی بزرگ و شجاع بود که برای وطنش می جنگید و در سخت ترین معرکه ها حاضر می شد. خودش به مردم آتن می گوید: در جنگ ها هر جا که فرماندهان مرا مأمور می کردند، می ایستادم و مرگ را حقیر می شمردم.



معبد دلفی

۱. برگرفته از رساله آپولوژی (دفاعیه) افلاطون و کتاب «مرگ سقراط» اثر رومانو کواردینی (صص ۶۱ تا ۱۱۹)

۲. مِلْتوس، یکی از سوفسطائیان و از مخالفان سرسخت سقراط بود.

۳. دلفی شهر کوچکی در یونان بود که معبد دلفی، مشهورترین معبد یونان در آنجا قرار داشت. از نظر یونانیان این معبد به ایزد بلندمرتبه، آپولون تعلق داشت؛ مردم سراسر یونان برای دیدن کاهن این معبد، به آنجا می رفتند.

کسی است که چون سقراط بداند که هیچ نمی‌داند.^۱

به تدریج گفت و گوی سقراط با ملتوس بالا گرفت و به مناظره کشید. مناظره طولانی شد و به جایی رسید که سقراط، با اندکی مکث، به ملتوس رو کرد و گفت:

«از تو سؤال دیگری می‌کنم. آیا تو معتقدی که من خداپرست نیستم؟»

ملتوس فریاد برآورد که:

«بلی تو منکر خدایان هستی.»

سقراط بار دیگر پرسید:

«منظورت این است که من خورشید و ماه را به خدایی نمی‌پذیرم؟»

ملتوس گفت: «آری، نمی‌پذیری؛ ای آنتیان بدانید که سقراط خورشید را سنگ می‌داند و ماه را کره‌ای خاکی.» سقراط با متانت گفت:

«اما این افترا، که من منکر خدا باشم، وارد نیست. از تو می‌پرسم: آیا ممکن است که کسی صفات و امور مربوط به انسان را بپذیرد، اما منکر وجود انسان باشد؟ آیا کسی پیدا می‌شود که علم و قدرت و عدالت فوق بشری را قبول داشته باشد ولی وجود خداوند را منکر شود؟»^۲

ملتوس گفت: «نه، چنین کسی پیدا نمی‌شود.»

سقراط گفت: «سپاسگزارم...»

سقراط در ادامه دفاعیاتش از کسانی یاد کرد که دشمن او هستند و به هر ترتیب که شده حکم مرگ وی را از دادگاه خواهند گرفت. او سپس خطاب به حاضران گفت:

«ای مردم! کسی که به راه درستی دست یافت و آن را در پیش گرفت، هرگز نباید از خطر هراسی به دل راه دهد. اکنون که خداوند مرا مأمور کرده تا در جست‌وجوی دانش بکوشم و آن را به دیگران بیاموزم، آیا پسندیده است که از ترس مرگ یا هر خطر دیگری از فرمان الهی سربتایم؟ بلی! اگر چنین گناهی از من سرزند، سزاوار است که دادگاهی تشکیل دهند و بگویند سقراط به خدا اعتقاد ندارد. ارتکاب آن گناه دلیل بر سرپیچی از امر خدا است؛ در آن صورت مدعی داشتن دانشی شده‌ام که در حقیقت فاقد آن هستیم.»

۱. سقراط، با این جملات تواضع و فروتنی خود را در برابر علم نشان می‌دهد. باید بدانیم که: نادانی و جهل بر دو نوع است:

۱- جهل ساده: انسان اموری را نمی‌داند اما نسبت به نادانی خود آگاه است و بنابراین از دیگران سؤال می‌کند تا بداند.

۲- جهل مرکب: انسان اموری را نمی‌داند و نسبت به نادانی خویش نیز نادان است؛ بنابراین نمی‌داند که نمی‌داند و بنابراین در پی کسب دانایی هم نیست. البته بسیاری از دانشمندان چیزهای فراوانی می‌دانند، اما از آنجا که عظمت جهان را درک کرده‌اند و دانش خود را ناچیز می‌شمارند، تواضع می‌کنند و خود را در دسته دانایان قرار نمی‌دهند. سقراط از این دسته بوده و به همین دلیل با اینکه سرش معبد دلفی او را دانا خوانده بود، تواضع می‌کرد و می‌گفت سرش بدان جهت مرا دانا خوانده که به نادانی خود اقرار می‌کنم.

۲. سقراط با این سخن، خدا را از طریق صفات و آثارش برای مردم اثبات کرد.

سقراط، در پایان، خطاب به حاضران گفت:

«ای آتینان! گریز از مرگ دشوار نیست، اما گریز از بدی دشوار است؛ زیرا بدی تندتر از مرگ می‌دود. من پیر و ناتوان به دام مرگ افتادم؛ ولی مخالفان من، با همهٔ چستی و چالاکی، در چنگال بدی گرفتار آمدند.

باری، اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است و اگر این سخن راست است که همهٔ درگذشتگان در آنجا گرد آمده‌اند، پس چه نعمتی بالاتر از اینکه آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده‌اند، رهایی یابد و با داوران دادگر آن جهان روبه‌رو شود و با نیکان و بلندمرتبانان همنشین گردد! اگر مرگ این است، حاضرم بارها به کام مرگ روانه شوم.

اکنون وقت رفتن فرا رسیده است؛ من به سوی مرگ می‌روم و شما به سوی زندگی. نصیب کدام یک از ما بهتر است؟ جز خدای کسی نمی‌داند.»

تفکر در متن

سقراط الگویی از یک فیلسوف است که براساس فلسفه‌اش زندگی کرده و در راه پابندی به آن جان خود را فدا نموده است. در این قسمت می‌خواهیم در گفتار و رفتار این فیلسوف بزرگ تأمل کرده و آن اصول فلسفی را که وی با آنها زندگی کرده، استخراج نماییم:

۱ چرا شاکیان، سقراط را متهم به بی‌دینی و انکار خدا می‌کردند؟ آیا واقعاً او اعتقادی به خدا نداشت؟

.....

۲ نگاه سقراط به جهان هستی چگونه بود؟ او به چه اصولی دربارهٔ جهان اعتقاد داشت؟

.....

۳ چرا سقراط دانایی را در اقرار به نادانی می‌دانست؟ آیا میان «چیزی نمی‌دانم» سقراط با «چیزی نمی‌دانیم» سوفسطائیان تفاوتی هست؟

.....

۴ وقتی به زندگی سقراط و رفتار او در مقابل دیگران نگاه می‌کنیم، کدام اصول اخلاقی را در رفتار وی می‌توانیم مشاهده کنیم؟

.....

۵ دلیل سقراط برای نترسیدن از مرگ چه بود؟ مرگ از نظر او خوب است یا بد؟ آیا این برداشت از مرگ با واقعیت هماهنگی دارد؟

۶ چرا سقراط خود را در برابر جامعهٔ آتن مسئول می‌دید؟ یک فیلسوف چه زمانی مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهد؟ آیا میان فلسفهٔ سقراط و زندگی وی ارتباطی هست؟

۷ مهم‌ترین درسی که از زندگی سقراط می‌توان گرفت، چیست؟

۸ چرا نمی‌توان فلسفهٔ سقراط را از زندگی او جدا کرد؟

تفکر

در آتن عصر سقراط، مرسوم بود که متهمان کودکان گریان خود را به دادگاه ببرند تا با این کار باعث رقت قلب قضات شوند. وقتی دوستان سقراط از وی خواستند که او هم چنین (هم این کار را انجام دهد) کند، گفت: «چنین صحنه‌هایی متهم و دادگاه را به یک اندازه مضحک می‌کند. من وظیفه خود می‌دانم که قضات را مجاب کنم، نه اینکه آنها را به ترحم وادارم.»

این روش سقراط برای مبارزه با کدام نوع از مغالطه‌هایی است که در درس دهم کتاب منطق با آنها آشنا شده‌اید؟

سیسرون، فیلسوف و خطیب بزرگ رومی (متولد ۱۰۶ پیش از میلاد) دربارهٔ سقراط می‌گوید: او فلسفه را از آسمان به زمین آورد و آن را به خانه‌ها و شهرها برد. او فلسفه را وادار کرد تا به زندگی، اخلاقیات و خیر و شر بپردازد.

۱ این شعر فردوسی را که می‌گوید:

«توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود»

با این دیدگاه سقراط که «همهٔ بدی‌ها در جهل ریشه دارند» مقایسه کنید و شباهت‌ها و تفاوت‌های آنها را ذکر کنید. آیا تجربهٔ شما در زندگی هم همین را می‌گوید؟

۲ به چه دلیل «نمی‌دانم» سقراط جایگاه ویژه‌ای در تفکر فلسفی دارد؟

سقراط برای رسیدن به این «نمی‌دانم» باید چه ویژگی‌هایی به دست می‌آورد؟

با استفاده از متن درس و نیز با مراجعه به کتاب «مرگ سقراط» یا «تاریخ فلسفه» کاپلستون (جلد اول)، دیدگاه‌های سقراط را دربارهٔ مرگ، باور به خدا و داناترین انسان بازنویسی کنید و استدلال‌های او را در این موارد گزارش کنید.

۲

معرفت و شناخت



اندیشیدن دربارهٔ «اندیشیدن» یکی از مهم‌ترین بخش‌های فلسفه است.

امکان شناخت

به این چند گزاره خوب دقت کنید:

- انسان می تواند اشیا را بشناسد.
 - انسان می تواند اشیا را همان گونه که هستند بشناسد.
 - انسان نمی تواند اشیا را همان گونه که هستند بشناسد.
 - شناخت انسان می تواند خطا و اشتباه باشد.
 - شناخت انسان همواره خطا و اشتباه است.
 - انسان فقط می تواند همین امور محسوس^۱ و قابل تجربه حسی را بشناسد.
 - انسان در شناخت امور محسوس هم همواره خطا می کند.
 - انسان علاوه بر امور محسوس، امور نامحسوس را هم می تواند بشناسد.
- به نظر شما کدام یک از این گزاره‌ها درست است؟ جلوی هر گزاره‌ای که آن را صحیح می‌دانید، علامت بزنید.

۱. امور محسوس، اموری هستند که با حواس قابل درک هستند. محسوسات همه پدیده‌های جهان مادی را دربرمی‌گیرد؛ پدیده‌هایی مانند ستارگان، درختان و رنگ‌ها، الکترون‌ها و امواج و نظایر آن نیز که با دستگاه‌ها و ابزار قابل درک هستند جزء امور محسوس هستند. امور نامحسوس، موجودات غیر مادی هستند که نه با حواس و نه با ابزاری که با حواس کار می‌کنند، قابل درک نیستند؛ مانند فرشتگان.

یکی از ویژگی‌های انسان، شناختن است. ما اشیاء و پدیده‌های پیرامون خود را شناسایی می‌کنیم و از طریق این شناخت با آنها ارتباط برقرار کرده و از آنها استفاده می‌نماییم. ما اشیاء و افراد را می‌بینیم، صدای آنها را می‌شنویم و با حواسمان بسیاری از ویژگی‌های آنها را حس می‌کنیم. اینکه ما با دیگری سخن می‌گوییم، اینکه به سمت چیزی می‌رویم یا از چیزی دور می‌شویم اینکه می‌کوشیم از خطرهای فاصله بگیریم و به سمت چیزی برویم که به آن تمایل داریم همه اینها ناشی از دانستن و شناختن است.

علاوه بر اینها ما گاهی دربارهٔ اموری برتر از حواسمان هم، فکر می‌کنیم؛ مثلاً دربارهٔ گذشته و آینده، یا دربارهٔ موجودات نامحسوس و جهانی غیر از جهان مادی می‌اندیشیم و در این زمینه‌ها نظر و باوری هم داریم. بنابراین شکی نیست که ما موجودی هستیم که از خود و جهان پیرامون خود شناختی داریم.

همچنین می‌دانیم که شناخت ما از جهان، امری است که به تدریج حاصل می‌شود. به عبارت دیگر ما از آغاز تولد همه چیز را نمی‌دانیم، بلکه گام به گام با پدیده‌های جهان آشنا می‌شویم؛ یعنی با عمل آموختن و یادگیری، در مسیر شناخت پیش می‌رویم.

همچنین ما می‌دانیم که علی‌رغم گستردگی شناخت و فهم ما از جهان و خود، شناخت ما در مجموع محدود است؛ یعنی ما آگاه هستیم که در کنار آن دانسته‌ها و آموخته‌ها، حقایق فراوان دیگری هم در عالم هست که آنها را نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم.

علاوه بر این، گاهی متوجه می‌شویم که بعضی از چیزهایی که فکر می‌کردیم آنها را می‌دانیم، درست نبوده و ما در موردشان دچار خطا شده‌ایم. چنان که گاهی متوجه می‌شویم که افراد مختلف دربارهٔ موضوع واحد نظرها و باورهای متفاوت دارند.

تفکر



۱ بسیار پیش آمده که ما یک مسئله ریاضی را حل کرده‌ایم، اما بعد متوجه شده‌ایم که در حل آن مسئله راه را اشتباه رفته‌ایم. سپس راه دیگری را انتخاب کرده و به پاسخ صحیح رسیده‌ایم. اینکه انسان می‌تواند به خطای خود پی ببرد نشانهٔ چیست؟

۲ بسیار پیش آمده که ما در موضوعی با فردی دیگر اختلاف نظر داشته باشیم و هر دو تلاش کنیم به کمک استدلال و توضیح، طرف مقابل را به دیدگاه خود نزدیک کنیم. این تلاش نشانهٔ پذیرش چه حقیقتی است؟

تأمل دربارهٔ مسائل مربوط به شناخت، موجب می‌شود پرسش‌هایی دربارهٔ ابعاد گوناگون شناخت برای ما پیش بیاید؛ پرسش‌هایی مانند اینکه شناخت چیست؟ آیا شناخت اساساً ممکن است؟ شناخت‌های ما تا چه اندازه ارزش دارند؟ راه‌های شناخت کدام‌اند؟ قلمرو شناخت چیست؟

«معرفت شناسی» بخشی از فلسفه است که به خود پدیده شناخت می پردازد و می کوشد به این گونه پرسش ها پاسخ دهد. معرفت شناسی همیشه جزئی از فلسفه بوده است. هنگامی که فیلسوفی درباره موضوعاتی مانند هستی، جهان و انسان می اندیشد، ناگزیر درباره خود اندیشیدن و شناخت نیز دیدگاهی دارد. در گذشته برخی از مباحث معرفت شناسی در ضمن مباحث فلسفی طرح می شد اما امروزه به علت طرح پرسش های جدی و جدید درباره معرفت و ظهور دیدگاه های گوناگون، این بخش از فلسفه به صورت شاخه مستقلی درآمده که به آن «معرفت شناسی» یا «نظریه معرفت»^۱ می گویند.

چیهستی معرفت

معنا و مفهوم معرفت و شناخت، چنان روشن است که نیازی به تعریف ندارد. وقتی که از کودکی می پرسیم «می دانی توپت کجاست؟» و او می گوید «آری، می دانم»، نسبت به معنای «می دانم» آگاه است. اگر ابهامی هم از جهت کلمه و لغت باشد، حداکثر با بیان معادلی ابهام رفع می شود. مثلاً می گوییم معرفت یا شناخت، همان دانستن و آگاهی نسبت به چیزی است. به عبارت دیگر، وقتی کسی می گوید «توپ آنجاست»، بدین معناست که او به وجود توپ در آنجا آگاه و عالم است و ما بازای آگاهی او، یک توپ است که در آنجاست.

امکان معرفت

آیا ما می توانیم اشیا و موجودات جهان را بشناسیم و به آنها علم پیدا کنیم؟ شاید از این پرسش تعجب کنید و بگویید این یک امر بدیهی و روشن است و نیازی به تحقیق و پیدا کردن دلیل ندارد. همین که ما با طرف مقابل خود صحبت می کنیم، یا لیوان آبی را برمی داریم و می نوشیم، یا از عمل کسی خوشحال یا عصبانی می شویم، گویای آن است که ما قدرت شناخت داریم؛ در غیر این صورت، ممکن نبود ما عملی انجام بدهیم. اما جالب است بدانیم به دلیل مسائل پیچیده ای که در زندگی انسان ها وجود دارد، گاهی همین امر بدیهی نیز چه در گذشته و چه در زمان حاضر انکار شده است.

واعظی بر پله سوم منبری نشسته بود و سخن می گفت. در میان صحبت، یکی از حاضران سوآلی پرسید. سخنران با کمال تواضع پاسخ داد که من جواب این سوآل را نمی دانم.

مدتی گذشت و آن مستمع سوآلی دیگر پرسید. باز هم سخنران گفت: پاسخ این سوآل را هم نمی دانم.

برای بار سوم نیز پرسش و پاسخ مشابهی تکرار شد. مستمع که سخت ناراحت شده بود، برخاست و با اعتراض گفت: تو که نمی توانی جواب سوآل ها را بدهی چرا بر پله سوم منبر نشسته ای؟

سخنران به آرامی گفت:

دوست من! من به سبب دانسته هایم روی پله سوم نشسته ام. اگر می خواستم به خاطر ندانسته هایم پله ای انتخاب کنم، هیچ منبری پله ای مناسب برای نشستن من نداشت.

بیشتر بدانیم

ایمانوئل کانت یکی از فیلسوفان دوره جدید است که به معرفت شناسی بسیار پرداخته و مسائل مهمی را درباره آن طرح کرده است. کانت که در قرن هیجدهم میلادی می زیست، در دانشگاه به تحصیل فلسفه و ریاضیات پرداخت و آثار مهمی در فلسفه تألیف کرد؛ معروف ترین کتاب او «نقد عقل محض» است. این جمله مشهور او همواره بر سر زبان هاست: «دو چیز مرا به شگفتی وادار می کند: یکی آسمانی که بالای سرماست، دوم و جدانی که در قلب و درون ماست».



۱. Epistemology / theory of knowledge

گرگیاس، یکی از سوفسطائیان و دانشمندان عصر سقراط بود که در سیسیل ایتالیا به دنیا آمد و بعدها به عنوان سفیر به آتن رفت. او در آتن با آموختن فن بلاغت، به سخنوری توانا بدل شد و مهارتی تمام در استفاده از مغالطه‌ها به دست آورد. گرگیاس در نوشته‌ای با عنوان «در باره طبیعت» می‌گوید: «اولاً چیزی وجود ندارد؛ ثانیاً اگر چیزی هم وجود داشته باشد برای انسان قابل شناخت نیست؛ ثالثاً اگر برای انسان قابل شناخت باشد، نمی‌توان آن را به دیگری آموخت و منتقل کرد.»^۱

گذشتگان چنین می‌اندیشیدند که رنگ یکی از خواص و ویژگی‌های هر جسم است؛ یعنی یک جسم، همان‌طور که طول و عرض و ضخامت دارد، یکی از رنگ‌ها را هم دارد. امروزه دربارهٔ رنگ اجسام اختلاف نظرهایی پدید آمده است. مهم‌ترین اختلاف این است که آیا اشیاء واقعاً به همان رنگی هستند که ما می‌بینیم؟ برخی گفته‌اند: نه؛ زیرا ممکن است یک چیز در دو حالت و از دو زاویه متفاوت با دو رنگ مختلف دیده شود. آیا می‌توان از این نمونه نتیجه گرفت که امکان شناخت اشیاء وجود ندارد، چون همواره ممکن است ما اشتباه کرده باشیم؟

آری، امکان معرفت یک امر بدیهی است. همین که اکنون این کتاب را گشوده‌ایم و می‌خوانیم، به دلیل وجود هزاران هزار علم و معرفت در ماست. ما وجود خودمان را درک می‌کنیم، وجود افراد و اشیای پیرامون خود را حس می‌کنیم و کمترین تردیدی نداریم که اشیایی در پیرامون ما هستند. بنابراین کسی به طور طبیعی در امکان اصل معرفت شک نمی‌کند.

البته ما می‌دانیم که حقایق بسیاری هم هست که ما نمی‌شناسیم. همچنین ممکن است ما در توانایی خود برای شناخت برخی امور شک کنیم و مثلاً با خود بگوییم که «آیا ما می‌توانیم به همهٔ اسرار مغز پی ببریم؟» اما این شک، غیر از شک در امکان اصل شناخت است.

پس هم معنای معرفت و هم امکان رسیدن به شناخت و معرفت برای هر انسانی روشن است. بنابراین شکاکیت مطلق، یعنی شک در اصل دانستن و همهٔ دانسته‌ها، امکان‌پذیر نیست و اگر کسی چنین نظری بدهد، گرفتار یک تناقض شده و همین نظر او با شک مطلق ناسازگار است.

یک نشانه روشن

از آنجا که بشر به طور طبیعی به امکان شناخت خود و پدیده‌های دیگر باور داشته و وجود اشتباه را به معنای ناتوانی بشر در کسب معرفت تلقی نمی‌کرده، از ابتدای زندگی خود روی زمین، برای درک جهان تلاش کرده و معرفت



۱. تاریخ فلسفه، کاپلستون، جلد اول، ص ۱۱۲

و شناخت خود را افزایش داده است. سرعت این افزایش نیز روز به روز بیشتر شده است، به طوری که می گویند در سال ۱۳۹۸ هجری شمسی نیمهٔ عمر علم در جهان به سه هفته می رسد؛ یعنی هر سه هفته یک بار نیمی از دانش جهان کامل تر می شود. همین افزایش پیوستهٔ علم، نشانهٔ توانایی بشر در شناخت اشیای پیرامونی است.^۱ لازم به ذکر است که دانش بشر به دو صورت پیشرفت می کند و کامل تر می شود:

اول) با دستیابی به دانش های جدید دربارهٔ اشیا؛

دوم) از طریق بی بردن به اشتباهات گذشتگان و تصحیح معلومات آنها.

به طور مثال از زمان بطلمیوس تا کنون، دانش ما دربارهٔ نظام کیهانی و ستاره ها و سیاره ها پیوسته هم تکمیل و هم تصحیح شده است. منجمان قدیم می دانستند که خورشید و ماه کراتی هستند که در آسمان قرار گرفته اند؛ اما فکر می کردند که این دو کره به دور زمین می گردند. دانشمندان بعدها فهمیدند که فقط ماه است که دور زمین می گردد و زمین خودش همین وضعیت را نسبت به خورشید دارد؛ یعنی زمین دور خورشید می چرخد. اینجا اشتباه منجمان قدیم اصلاح شد و نظر دیگر آنها که درست بود، باقی ماند.

علاوه بر این، منجمان به تدریج متوجه شدند که سیارات دیگری هم به دور خورشید می گردند که همراه با زمین منظومهٔ شمسی را پدید آورده اند. بدین ترتیب، دانش نجوم کامل تر شد. مدتی بعد دانشمندان پی بردند که نه تنها زمین در حال گردش است، بلکه خورشید و سیاره های پیرامون آن، (یعنی کل منظومهٔ شمسی) نیز در فضای بی کران در حال حرکت اند و کرهٔ ساکنی تا به حال مشاهده نشده است. این نیز به معنای کامل تر شدن دانش قبلی بود. همین چرخهٔ تکمیل دانش نجوم همچنان ادامه دارد و ممکن است به نتایج جدیدتری برسد.

به کار ببندیم

- ۱ برخی از فیلسوفان اعتقاد دارند شناخت و معرفت فقط در حوزهٔ تجربه امکان پذیر است. به نظر شما آیا این نظر فیلسوفان از نظر تجربی قابل اثبات است؟ نظر خود را با دلیل بیان کنید.
- ۲ چرا با تجربه نمی توان دربارهٔ همهٔ آنچه که در عالم وجود دارد شناخت پیدا کرد؟ با هم کلاسی های خود مباحثه کنید.

ابزارهای شناخت

- عبارت‌های زیر را با دقت بخوانید، سپس به سؤال‌ها پاسخ دهید.
- سرنوشت هر کس در گرو عملی است که خود انجام داده است.
 - تاریخ بشر با حوادث تلخ و ناگوار فراوانی آمیخته است.
 - یکی از فرشتگان الهی جبرئیل است که آوردن وحی بر پیامبران را برعهده دارد.
 - زمین علاوه بر حرکتی که به دور خود و به دور خورشید دارد، حرکتی هم همراه با منظومه شمسی در کیهکشان دارد.
 - انسانی که واقعاً خدا را مقصود خود قرار بدهد، اعمالش در جهت رسیدن به او خواهد بود.
 - جهان برای برخی انسان‌ها حکم قفس را دارد.
- ۱ آیا اصولاً با این جمله‌ها موافقید؟
- ۲ با صرف نظر از اینکه با این گزاره‌ها موافق هستید یا مخالف، فکر می‌کنید گویندگان این جمله‌ها با چه ابزاری و از چه طریقی به آنها پی برده و آنها را پذیرفته‌اند؟



یکی از تلاش‌های فیلسوفان این است که اولاً بدانند در وجود انسان چه ابزارهایی هست که با آنها می‌اندیشد و ثانیاً محدوده و قلمرو کاربرد آن ابزارها و نیز میزان توانایی آنها در کسب معرفت تا چه میزان است. از این رو فیلسوفان همواره با این سؤال روبه‌رو بوده‌اند که:

آیا انسان تنها یک ابزار و یک راه برای دستیابی به معرفت دارد یا برای این مقصود ابزارهای مختلفی در وجود او هست؟

اگر انسان تنها یک ابزار دارد، چگونه می‌تواند اموری را که با یکدیگر بسیار تفاوت دارند، با همان ابزار بشناسد؟

اگر انسان برای کسب معرفت بیش از یک ابزار دارد، اولاً آن ابزارها کدام‌اند و هر کدام در چه محدوده‌ای کاربرد دارند؟ ثانیاً تا چه اندازه می‌توان به این ابزارها اعتماد کرد؟

جز اینها سؤال جالب توجه دیگری هم وجود دارد: اگر علاوه بر این ابزارها، ابزارهای دیگری هم در وجود ما می‌بود، آیا می‌توانستیم ابعادی دیگر از اشیا و جهان پیرامونی را که تاکنون چیزی از آنها نمی‌دانیم بشناسیم و به آنها علم پیدا کنیم؟ در این درس با چهار ابزار شناخت آشنا می‌شویم:



۱- حس

یکی از راه‌های شناخت ما حس است. ما به کمک حواس پنج‌گانه با عالم طبیعت آشنا می‌شویم و بسیاری از موجودات مادی و ویژگی‌های آنها را می‌شناسیم. گرچه گاهی در شناخت حسی خطا رخ می‌دهد، اما این شناخت به قدری برای ما معتبر است که بر پایه آن در طبیعت زندگی می‌کنیم، از اشیا و طبیعت بهره می‌بریم و نیازهایمان را برطرف می‌سازیم. یکی از نشانه‌های ارزش و اعتبار شناخت حسی، که زمینه تفکر عقلی قرار می‌گیرد، توانایی ما در شناخت تفاوت‌ها و تمایزهای اشیا است.

شناخت‌های حسی متفاوت از اشیا، این امکان را به انسان می‌دهد که به کمک عقل خود از اشیا و تفاوت استفاده‌های مختلف بکند؛ مثلاً اگر در مقابل ما یک لیوان آب و یک ظرف غذا باشد، برای رفع تشنگی لیوان آب را برمی‌داریم و برای رفع گرسنگی به سراغ ظرف غذا می‌رویم. این عمل به ما می‌فهماند که ما در تشخیص لیوان آب و ظرف غذا اشتباه نکرده‌ایم.

۱. بنابراین ما نمی‌توانیم بگوییم رنگ‌ها و صداهای طبیعت محدود به رنگ‌ها و صداهایی است که ما آنها را می‌بینیم یا می‌شنویم.



گرمای کویر سبب می شود مسافران دچار توهم شوند و از فاصله دور آبادی هایی را ببینند که در واقع وجود ندارد.



در این عکس به نظر می رسد کسی برج میلاد را در دست گرفته است. ما می دانیم چنین کاری غیرممکن است و تنها نزدیکی دست به دوربین و دوری برج میلاد از آن، موجب چنین تصویری شده است.



یک دانشمند داروساز، با توجه به دانش و تجربه ای که در طول سالیان کسب کرده است، فکر می کند شربت تهیه شده از شوید قند خون را کاهش می دهد. وی ابتدا شربتی از این گیاه تهیه می کند و براساس ضوابط علمی و قانونی، آن را بر روی یک مورد آزمایش می کند؛ اگر این آزمایش موفقیت آمیز بود او تعداد آزمایش را در شرایط گوناگون گسترش می دهد. یعنی دست به «استقرار» می زند تا عقلاً قانع شود که این شربت در کاهش قندخون مؤثر است. اگر نتیجه این استقرار، فرضیه او را تأیید کند آنگاه از این شربت برای کاهش قند خون استفاده می کند.

گاهی ما در هنگام استفاده از حواس دچار خطا می شویم؛ مثلاً ممکن است چوب را داخل آب، شکسته ببینیم یا یک ساختمان بزرگ را، از فاصله دور، کوچک ببینیم. حال:

- آیا چنین پیشامدهایی سبب سلب اعتماد ما از حواس می شود؟
- برای اینکه به خطای خود در این موارد پی ببریم، باید از چه ابزاری استفاده کنیم؟ آیا باز هم باید از حواس کمک بگیریم؟
- آیا اینکه انسان می تواند متوجه خطای خود شود، می تواند دلیلی بر توانایی حواس برای شناخت اشیا باشد؟

۲- عقل

انسان دارای قوه ای است که با آن تفکر و تعقل می کند. او با کمک این نیرو می تواند حقایق را درک کند که توانایی درک آن از راه احساس ممکن نیست. این حقایق می تواند مربوط به امور محسوس و طبیعی یا امور غیر محسوس و غیر طبیعی باشد. عقل با کمک حواس و تحلیل عقلانی یافته های حسی می تواند به بسیاری از اسرار و رموز طبیعت پی ببرد و قوانین طبیعی را بشناسد. این نوع شناخت را که با همکاری عقل و حس به دست می آید، «شناخت تجربی» می گوئیم.

شناخت تجربی بر چند قاعده عقلی مهم متکی است که دانشمند در هنگام بررسی داده های حسی، آن قاعده ها را در نظر دارد و از آنها بهره می برد؛ برخی از این قواعد عبارت اند از: ۱- پدیده ها خود به خود پدید نمی آیند، بلکه هر پدیده ای نیازمند علت است ۲- هر پدیده علتی ویژه دارد، و از هر چیزی، هر چیزی پدید نمی آید. ۳- طبیعت، همواره یکسان عمل می کند. به طور مثال، آب، همواره خواص خود را دارد و آتش هم خواص خود را.

ارسطو از اولین دانشمندانی است که مبانی علوم تجربی را پایه گذاری کرد. وی که شاگرد افلاطون بود، علاوه بر تبخّر در فلسفه، یک دانشمند علوم طبیعی نیز شمرده می شد.

به همین دلیل او علاوه بر فلسفه، در طبیعیات و ریاضیات هم کتاب نوشته است. وی در طبیعیات خود مبانی طبیعت شناسی را بیان کرده و درباره علیت و اقسام علت سخن گفته است.

دانشمند دیگری که در توضیح و تبیین قواعد عقلی علوم طبیعی نقش بسزایی دارد، ابن سیناست. ابن سینا کتاب‌های متعددی هم در فلسفه و هم علوم طبیعی دارد که همواره مورد توجه فیلسوفان و دانشمندان علوم طبیعی بوده است. وی در گسترش اندیشه‌های ارسطو دربارهٔ قانون علیت و ابعاد مختلف آن تأملات عمیقی کرد و توضیحاتی بیان نمود که همچنان قابل استفاده است. ابن سینا توضیح داد که قانون علیت از تجربه و آزمایش به دست نمی‌آید، بلکه برعکس، خودش پایه و اساس هر تجربه‌ای است.^۱ این قانون، یکی از قواعد اولیهٔ تعقل است که انسان در شناخت هر پدیده‌ای از آن استفاده می‌کند.

علاوه بر این، نیروی عقل انسان می‌تواند در یافته‌های درونی خود تأمل کرده و از آن طریق به شناخت‌هایی برسد که به آن «درون‌نگری» می‌گوییم. از طریق این درون‌نگری است که انسان می‌تواند دربارهٔ روح و روان به شناخت برسد. به طور مثال انسان، بدون واسطه و به صورت حضوری معلومات قبلی خود را درک و در ذهن خود از آنها استفاده می‌کند و از این راه به قوهٔ حافظه در وجود خود پی می‌برد. شناخت اختیار و اراده نیز یک امر درونی است. انسان، ویژگی‌های رفتار ارادی را ابتدا درون خود می‌یابد و اگر مشابه این رفتار را در موجود دیگری مشاهده کند، پی می‌برد که آن موجود نیز دارای اراده است.

بیان نمونه

آیا می‌توانید نمونه‌های دیگری از ویژگی‌های درونی را مثال بزنید که انسان ابتدا آن را در خود یافته و سپس در موجودات دیگر مشاهده کرده است؟

.....

.....

.....

بیشتر بدانیم

هر کسی می‌داند که اعداد از جمع واحدها ساخته می‌شوند؛ مثلاً عدد ۲، یعنی دو واحد، عدد ۳ یعنی سه واحد و عدد ۴، یعنی چهار واحد. هر کس معنای عدد ۲ و عدد ۴ را بداند، با اندکی تفکر درمی‌یابد که عدد ۴، برابر با ۲ به علاوه ۲ است که ما آن را به صورت $2+2=4$ نشان می‌دهیم. به عبارت دیگر، محاسبات ریاضی از طریق تجربه و مشاهده اشیا انجام نمی‌گیرد بلکه به کمک یک محاسبهٔ فکری و ذهنی صورت می‌پذیرد.

علاوه بر موارد فوق، عقل قادر است بدون استفاده از یافته‌های تجربی و صرفاً با تأمل، به حقایقی برسد و دانش‌هایی را پایه‌گذاری کند. به این قبیل دانش‌ها «شناخت عقلی» می‌گوییم. بسیاری از دانستنی‌های ریاضی از این قبیل هستند. فلسفهٔ اولیٰ نیز همین‌گونه است. دانستنی‌های این دانش از طریق حواس و تجربه به دست نمی‌آیند؛ بلکه فقط از طریق تعقل محض می‌توان به آنها رسید. مثلاً ذات و صفات خداوند را نمی‌توان با حس و تجربه درک کرد و شناخت آنها مستلزم بهره‌گیری از قواعد شناخت عقلی است.

۱. الهیات شفا، ابن سینا، مقالهٔ اول، فصل اول، ص ۸

بیشتر بدانیم

نمونه‌ای از استدلال عقلی محض: این جهان را آفریدگاری عالم، حکیم و توانا آفریده است. در علم و قدرت و حکمت الهی هیچ گونه کمی و کاستی راه ندارد. پس جهانی که با استفاده از این علم و حکمت و قدرت ساخته شده، نیکوترین و بهترین جهان ممکن است و هیچ گونه کاستی و عیب و نقصی ندارد.

بیشتر بدانیم

شیخ شهاب‌الدین سهروردی از برجسته‌ترین چهره‌های حکمت اسلامی و فرهنگ ایران زمین است. وی در قرن ششم هجری قمری در قریه سهرورد زنجان دیده به جهان گشود. سهروردی پس از تحصیل علوم مختلف، از فقه تا فلسفه، عزم سیروسفر کرد تا شرایط مناسبی برای سیر و سلوک معنوی و تهذیب نفس بیابد. او غالب ایام سال را روزه می‌گرفت و در خلوت‌های خود به فکر و ذکر و عبادت می‌پرداخت. سهروردی همچنان به سفرهای خود ادامه داد تا بالاخره به آنتولی رسید و از آنجا به سوریه رفت و وارد شهر حلب شد. در آنجا حاکم شهر، ملک‌ظاهر پسر صلاح‌الدین ایوبی مقدم او را گرامی داشت، اما پس از مدتی تحت فشار مخالفان سهروردی او را زندانی کرد. سهروردی در سن ۳۶ یا ۳۸ سالگی به نحو مرموزی در زندان بدرود حیات گفت. وی در طول عمر کوتاه خود در زمینه فلسفه کارهای زیادی انجام داد و چندین کتاب و رساله از خود به یادگار گذاشت. مهم‌ترین کتاب وی «حکمة الاشراق» است؛ وی در این کتاب فلسفه جدیدی را پایه‌گذاری کرد و همان‌طور که از اسم کتاب پیداست، میان حکمت و فلسفه و اشراق و شهود پیوند برقرار کرد. وی می‌کوشید از طرفی شهودهای عرفانی خود را با زبان فلسفی و استدلالی بیان کند و از طرف دیگر آنچه را که با استدلال و نیروی عقل به دست آورده با سیر و سلوک قلبی و مشاهده همراه کند.

این قدرت و توانایی عقل، به انسان امکان می‌دهد تا یافته‌هایی سودمند درباره کل هستی، که امکان درک تجربی آن هیچ‌گاه وجود ندارد، به دست بیاورد. و این یافته‌های عقلانی را در زندگی خود اساس سایر دانش‌ها قرار دهد. این یافته‌های عقلانی، همان است که در درس اول درباره آنها سخن گفتیم و تأکید کردیم که انسان برای فهم آنها به دانش فلسفه نیاز دارد.

بررسی

آیا در علمی که از راه استدلال عقلی محض به دست می‌آیند، امکان خطا و اشتباه وجود دارد؟ با توجه به آنچه در منطق، درباره استدلال آموخته‌اید، در این باره توضیح دهید.

۳- قلب

«قلب» یا «دل» یکی از ابزارهای معرفت انسان است که می‌تواند بی‌واسطه به حقایق برسد و معرفت کسب کند. معرفتی که از این طریق به دست می‌آید، «معرفت شهودی» نام دارد. این معرفت از طریق تقویت ایمان و تعالی بخشیدن به نفس و تهذیب آن و کمال طلبی همراه با عبادات خالصانه، به تدریج و گام به گام حاصل می‌شود. معرفت شهودی معرفت و شناختی بی‌واسطه است؛ یعنی بدون استفاده از تجربه و آزمایش و بدون استدلال عقلی حاصل می‌شود. البته همان‌طور که گفتیم، برای دریافت چنین معرفتی سیر و سلوک و تهذیب نفس ضروری است.

این گونه شناخت را بدان جهت شهودی می‌گویند که قلب انسان حقیقت را چنان درمی‌یابد که گویا با چشم می‌بیند. عارف و سالک الی‌الله ممکن است بتواند در همین دنیا، آخرت و قسمت‌های مختلف آن از قبیل بهشت و جهنم را مشاهده کند. این قبیل مشاهدات، از نوع شهود قلبی است و از طریق چشم صورت نمی‌گیرد.

حکایت حافظ از یک شهود عارفانه

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
ببخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
بعد از این روی من و آینهٔ وصف جمال
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
هاتف آن روز به من مژدهٔ این دولت داد
این همه شهید و شکر کز سخنم می ریزد
همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود

و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
باده از جام تجلی صفاتم دادند
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

۴- وحی



یکی از ابزارهای رسیدن به معرفت، وحی است.^۱ این ابزار ویژهٔ پیامبران است؛ خداوند از طریق وحی و به واسطهٔ پیامبران، معرفتی در اختیار بشر قرار می‌دهد که به آن «معرفت و حیانی» می‌گویند. دریافت کنندهٔ وحی پیامبران الهی هستند. آنان آنچه را که از راه وحی دریافت کرده‌اند، به انسان‌های دیگر می‌رسانند.

قرآن کلام الهی است که خداوند از طریق وحی بر آخرین پیامبر خود نازل کرده است. ما با تأمل و تدبیر در قرآن، به میزان توانایی و همت خود می‌توانیم از بسیاری حقایق آگاه شویم.

عقل همچنان که با تفکر در جهان هستی و پدیده‌های آن به شناخت‌هایی می‌رسد می‌تواند، با تدبیر در کتاب الهی نیز با برخی از حقایق جهان آشنا شود. این امر بستگی به میزان آگاهی و دقت محقق و مفسر وحی دارد. هر دانشمندی که قواعد تدبیر و اندیشه‌ورزی در وحی را بیشتر رعایت کند، بهتر می‌تواند به حقایق و زوایای آن پی ببرد.

۱. وحی یا شعور مرموز، علامهٔ طباطبایی

با اینکه «معرفت و حیانی» و «شهود و اشراق عارفانه» قرابت و نزدیکی‌هایی با هم دارند، اما تفاوت‌هایی اساسی نیز میان آنها وجود دارد. یکی از تفاوت‌های این دو شیوه شناخت را در جدول زیر می‌بینید. آیا می‌توانید موارد دیگری نیز به این فهرست اضافه کنید؟

شهود عارفانه	معرفت و حیانی
۱- شهود عارفانه مشاهده قلبی خود عارف است.	۱- معرفت و حیانی از جانب خدا نازل شده است.
۲-	۲-
۳-	۳-
.....

۱ وقتی ماه را در آسمان مشاهده می‌کنیم، آن را به اندازه یک توپ فوتبال می‌بینیم، در حالی که می‌دانیم قطر ماه حدود ۳۵۰۰ کیلومتر است. آیا به نظر شما، این اتفاق می‌تواند نمونه‌ای از خطای حواس به شمار بیاید؟

اصولاً فاصله چه تأثیری در کوچکی و بزرگی اشیا دارد؟

۲ حیوانات نیز مانند انسان ادراک حسی دارند حتی در برخی از حواس از انسان‌ها نیز قوی‌تر هستند، اما شناخت حسی و تجربی آنها از جهان پیرامونی با شناخت انسان قابل مقایسه نیست.

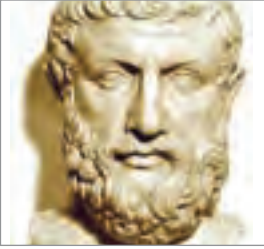
به نظر شما دلیل این میزان تفاوت میان شناخت حسی انسان و حیوان چیست؟

نگاهی به تاریخچه معرفت

در درس‌های قبل دانستیم که انسان از چهار طریق می‌تواند به معرفت برسد: حس، عقل، شهود و وحی. دربارهٔ ارزش این راه‌ها و توانایی آنها در رساندن انسان به معرفت و شناخت، همواره میان فیلسوفان گفت‌وگو بوده است؛ بحث‌های فراوانی به خصوص دربارهٔ میزان توانایی حس و عقل در شناخت واقعیت صورت گرفته است. گروهی به حس و گروهی دیگر به عقل اهمیت بیشتری داده و هر گروه هم دلایلی برای مدّعی خود آورده‌اند. در این درس به بررسی مباحثات این دو جریان فلسفی، که تا امروز ادامه یافته است، می‌پردازیم.



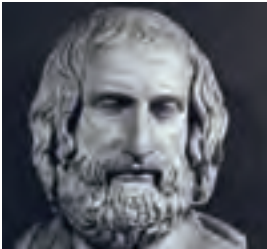
عقل یا حس



پارمنیدس در حدود ۵۱۰ پیش از میلاد در آسیای صغیر متولد شده است. سقراط در جوانی او را ملاقات کرده است. پارمنیدس نظرات فلسفی خود را در قالب شعر می سروده است.

اولین دوره معرفت‌شناسی به دوره یونان بازمی‌گردد. هرچند در این دوره، معرفت‌شناسی به صورت مستقل مطرح نبود، اما «ارزش شناخت» و میزان انطباق شناخت انسان با «واقعیت» از مسائلی بود که نظر فیلسوفان را به خود جلب کرده بود. پارمنیدس^۱ از فیلسوفان پیش از سقراط در یونان باستان، از کسانی بود که شناخت حسی را، به دلیل خطاهایی که گاه در حواس رخ می‌دهد، معتبر نمی‌دانست و تنها برای شناخت عقلی ارزش قائل بود. به همین دلیل پارمنیدس معتقد بود که حرکت وجود ندارد؛ زیرا حرکت از طریق حس برای ما معلوم شده و احتمال خطا در حس وجود دارد. گروهی دیگر همچون هراکلیتوس چنین فکر می‌کردند که شناخت حسی معتبر است و به همین دلیل وجود حرکت را در عالم قبول داشتند. چون حرکت قابل مشاهده حسی است.

بی‌اعتباری حس و عقل



پروتاگوراس بین سال‌های ۴۸۴ - ۴۱۱ پیش از میلاد می‌زیسته است. افلاطون در رسالهٔ ثئتاگوراس می‌گوید به اعتقاد پروتاگوراس «انسان مقیاس همهٔ چیزهاست، مقیاس بودن چیزهایی که هستند و مقیاس نبودن چیزهایی که نیستند.» داستان مغالطه اسناد و شاگرد، که در کتاب منطق سال دهم آمده، به پروتاگوراس منسوب است.

سوفسطائیان به سبب مغالطه‌هایی که برای آنها رخ داده بود، اصل امکان شناخت واقعیت را زیر سؤال برده و مدعی شدند که نه از راه حس و نه راه عقل، نمی‌توان به حقیقت رسید. پروتاگوراس که طرز تلقی سوفسطائیان را داشت، می‌گفت حقیقت همان چیزی است که حواس هر کس به آن گواهی می‌دهد؛ یعنی هر چیزی، برای کسی که به آن معتقد است، حقیقت به‌شمار می‌رود، حتی اگر برای کسی دیگر چنین نباشد. بنابراین حقیقت امری یکسان نیست و نسبت به هر کسی می‌تواند متفاوت باشد. پروتاگوراس اعتقاد داشت که اشیاء هر طوری که در هر نوبت به نظر من می‌آیند، در آن نوبت همان طور هستند و هر طور که به نظر تو می‌آیند، برای تو نیز همان طور هستند.^۲

اعتبار حس و عقل

در میان مجادلات طرفداران عقل و حس، حکیمانی مثل سقراط، افلاطون و ارسطو کوشیدند راه‌های معتبر شناخت و روش‌های رسیدن به آن را تبیین کرده و راه‌های گریز از خطا را هم توضیح دهند. ارسطو با تدوین منطق گامی مهم در این زمینه برداشت و توانست قواعد استدلال و شیوه‌های مصون ماندن از خطا و مغالطه را آموزش دهد و مانع دچار شدن انسان‌ها به سفسطه شود.

۱. Parmenides

۲. مجموعه آثار افلاطون، رسالهٔ ثئتاگوراس

مولوی نیز تصویری مشابه افلاطون از رابطه جهان برتر با این جهان ارائه می‌کند و می‌گوید:

مرغ بر بالا پرن و سایه‌اش
می‌دود بر خاک پزان مرغ‌وش
ایلهی صیاد آن سایه شود
می‌دود چندان که بی‌مایه شود
بی‌خبر کان عکس آن مرغ هواس
بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست
تیر اندازد به سوی سایه او
ترکشش خالی شود از جست‌وجو
ترکش عمرش تهی شد، عمر رفت
از دویدن در شکار سایه تفت



جلال‌الدین محمد بلخی، معروف به مولانا، در ۶۰۴ هجری قمری در بلخ متولد شد و در سال ۶۷۲ در قونیه وفات یافت. مثنوی معنوی و دیوان شمس دواثر مهم وی در شعر و عرفان اسلامی است.



حکیم ابونصر فارابی در سال ۲۵۹ قمری در فاراب متولد شد و در سال ۳۳۹ در دمشق رحلت کرد. فارابی را، به سبب جایگاه ممتازی که در حکمت و فلسفه دارد، معلم ثانی نامیده‌اند؛ همان‌طور که ارسطو را معلم اول می‌گویند.

در درس‌های قبل به تمثیل غار افلاطون پرداختیم و گفتیم که افلاطون معتقد به عالمی به نام «مُثُل» بود؛ بنا بر نظر افلاطون، اگر بخواهیم این عالم را با عالم مُثُل مقایسه کنیم، این عالم، سایه آن عالم شمرده می‌شود و اگر انسان به آن جهان برتر راه یابد، می‌تواند حقایق آن را نظاره کند.

از نظر افلاطون، ابزار حسی فقط توانایی درک این جهان را به انسان می‌دهد و درک جهان برتر تنها با عقل و شهود امکان‌پذیر است، به همین دلیل از نظر او، گرچه حس اعتبار دارد، اما از درجه اهمیت کمتری برخوردار است، زیرا صرفاً جهان سایه‌ها را به ما نشان می‌دهد نه آن جهان برتر را.^۱

مقایسه

سیر اندیشه از پارمنیدس تا ارسطو را مطالعه کنید و به سؤال‌های زیر پاسخ دهید:

۱ آیا تفاوتی میان نظر پارمنیدس و افلاطون درباره ادراک حسی و

محسوسات وجود دارد؟

۲ آیا افلاطون و ارسطو اختلاف نظری در معرفت‌شناسی دارند؟

۳ آیا می‌توان میان دیدگاه پارمنیدس و افلاطون وجه تشابهی پیدا کرد؟

تداوم اعتبار حس و عقل

حکیم ابونصر فارابی (قرن سوم و چهارم هجری قمری) و شیخ‌الرئیس ابن سینا (قرن چهارم و پنجم هجری قمری)، که از فیلسوفان بزرگ اسلام و جهان به‌شمار می‌آیند، مانند افلاطون و ارسطو، هم حس و هم عقل را معتبر می‌دانستند.

همچنین این دو فیلسوف برای شناخت و حیانی هم اعتبار خاص قائل بودند و آن را هم یکی از راه‌های شناخت می‌دانستند که اختصاص به پیامبران دارد. این دو فیلسوف نیم‌نگاهی هم به شناخت شهودی داشتند اما آن را در تبیین فلسفی خود وارد نمی‌کردند. ابن سینا در یکی از کتاب‌های خود که به تبیین عرفان می‌پردازد، به‌طور دقیق معرفت‌شهودی را توضیح می‌دهد اما از ارتباط آن با فلسفه و استدلال‌های فلسفی سخنی نمی‌گوید.^۲

۱. افلاطون در رساله‌های منون، جمهوری و تئیتوس بیشتر به معرفت‌شناسی پرداخته است.

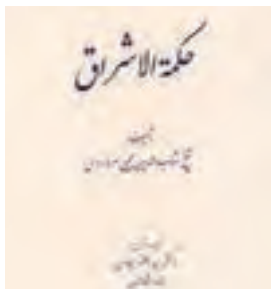
۲. الاشارات و التنبيهات، نمط نهم، مقامات العارفين.

توجه به شهود در فلسفه

شیخ شهاب‌الدین سهروردی مشهور به شیخ اشراق (قرن ششم هجری قمری)، علاوه بر فلسفه، در عرفان نیز شخصیتی مهم به‌شمار می‌رود. سهروردی بر معرفت شهودی تأکید بسیاری کرد و کوشید، آنچه را که از طریق اشراق و به‌صورت الهامات شهودی به‌دست آورده بود، تبیین استدلالی کند و در نهایت نظام فلسفی خود را بر پایه آن شهودها بنا نماید.

تأمل

شیخ اشراق بر این عقیده است که فیلسوف، بدون معرفت شهودی، به جایی نمی‌رسد و اگر کسی تصوّر کند که تنها به‌وسیله مطالعه کتب و بدون سیروسلوک عرفانی می‌تواند، فیلسوف شود، اشتباه بزرگی کرده است. همان‌گونه که عارفی که فاقد نیروی تفکر و تحلیل عقلی است، یک عارف ناقص است، فیلسوف و جست‌وجوگر حقیقت هم اگر اسرار الهی را به‌صورت مستقیم و بی‌واسطه تجربه نکند، فیلسوفی ناقص و کم‌قدر خواهد بود. در این متن تأمل کنید و بگویید در حوزه «معرفت‌شناسی» چه پیامی می‌توان از این متن دریافت؟



حکمة الاشراق مهم‌ترین اثر شیخ اشراق است. سهروردی در این کتاب مکتب فلسفی خود را توضیح می‌دهد و چگونگی جمع میان کشف و شهود با استدلال عقلی را در فلسفه اشراق تبیین می‌کند.



محمدبن ابراهیم قوامی شیرازی، مشهور به ملاصدرا در سال ۹۷۹ هجری قمری در شیراز به دنیا آمد و در همین شهر شروع به تحصیل کرد. او سپس برای ادامه تحصیل به اصفهان، که مرکز سیاسی و علمی و فرهنگی آن دوره بود، رفت و نزد حکیمانی چون شیخ بهایی و میرداماد به تحصیل حکمت پرداخت. ملاصدرا پس از تحصیل به شیراز برگشت و تدریس را آغاز کرد. اما دبری ناپدید که رقیبان حسود عرصه را بر او تنگ کردند و او ناچار به روستای کهنک، در قم رفت و علاوه بر تأملات فلسفی به سلوک عارفانه پرداخت. او پس از ۱۵ سال، وقتی به کمال معرفت رسید، بار دیگر به شیراز بازگشت و به تدریس پرداخت. وی هفت بار با پای پیاده به حج رفت و در بازگشت از سفر هفتم، به سال ۱۰۵۰ در بصره درگذشت.

بهره‌مندی از همه ابزارهای معرفت

چندی بعد ملاصدرا ی شیرازی، فیلسوف بزرگ قرن یازدهم هجری، راه شیخ اشراق را تکمیل کرد و توانست به نحو مطلوبی از معرفت شهودی در کنار معرفت عقلی بهره‌بردارد. ملاصدرا توانست یک دستگاه منسجم فلسفی بنا کند که در عین حال که کاملاً هویت فلسفی دارد و بر استدلال و منطق استوار است، از شهود و اشراق نیز بهره‌مند است. او همچنین پیوند مستحکمی میان فلسفه و معرفت وحیانی برقرار کرد و اثبات کرد که تضاد و تناقضی میان داده‌های مستدل و یقینی عقل و معارف وحیانی وجود ندارد و بالعکس عقل و وحی تأییدکننده یکدیگرند.

ملاصدرا در کتاب «مبدأ و معاد» می‌گوید: «عقل و دین در همه احکام خود با هم تطبیق دارند و حاشا که احکام شریعت آنور با معارف یقینی و ضروری عقلی تعارض داشته باشد و افسوس به حال فلسفه‌ای که قوانین آن مطابق با کتاب و سنت نباشد.» پس از او فیلسوفان دیگر نیز این راه را ادامه داده و تکامل بخشیدند. بنابراین می‌توان گفت عموم فیلسوفان جهان اسلام، هم برای معرفت حسی و هم برای معرفت عقلی اعتبار قائل‌اند. علاوه بر این، فلاسفه اسلامی معرفت شهودی و وحیانی را نیز قبول دارند و هر کدام را در جای خود مفید می‌دانند. علامه سید محمدحسین طباطبایی فیلسوف بزرگ معاصر می‌گوید:

«صدرالمتألهین پایه بحث‌های علمی و فلسفی خود را روی پیوند میان عقل و کشف (شهود) و شرع (وحی و سنت) گذاشت و در راه کشف حقایق الهیات از مقدمات برهانی و مطالب کشفی (شهودی) و مواد قطعی دینی (آنچه از قرآن و حدیث به دست می‌آید) استفاده نمود. اگرچه ریشه این نظر در کلمات معلم ثانی (ابونصر فارابی)، ابن سینا، شیخ اشراق و خواجه نصیر طوسی نیز به چشم می‌خورد، ولی این صدرالمتألهین است که توفیق کامل انجام این مقصد را پیدا کرد.»^۱

در دوره معاصر، عموم فیلسوفان مسلمان این نظر علامه طباطبایی را قبول دارند و معتقدند که عقل و حس و نیز شهود و وحی هر کدام در جایگاه خود اعتبار دارند و در جای خود می‌توانند ابزاری برای کسب معرفت باشند. البته می‌دانیم که معرفت فلسفی متکی بر استدلال عقلی است و بدون آن فلسفه اساساً وجود ندارد؛ یعنی نمی‌توان صرفاً با اتکاء بر تجربه یا شهود قلبی یا وحی به معرفت فلسفی رسید.

دو جریان فکری در دوره جدید اروپا

در دوره جدید فلسفه در اروپا که از قرن شانزدهم با پیشگامی فرانسیس بیکن در دکارت آغاز می‌شود، به معرفت‌شناختی توجه ویژه‌ای شد و از این دوره به بعد، مسئله معرفت‌شناسی در کانون مباحثات فلسفی قرار گرفت. در این بحث و جدال فلسفی، نزاع بر سر این بود که در کسب معرفت، آیا حس و تجربه ارزش و اعتبار بیشتری دارد و بهتر ما را به حقایق می‌رساند یا استدلال عقلی؟ گروهی که برای تجربه اهمیت بیشتری قائل بودند و آن را اساس کسب معرفت می‌دانستند

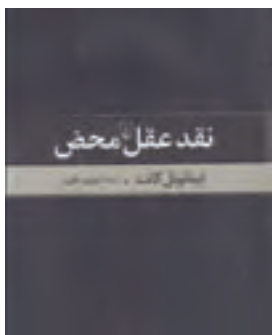


فرانسیس بیکن در سال ۱۵۶۱ میلادی در لندن به دنیا آمد و در کمبریج تحصیل کرد. وی در مناصب قضایی تا مرتبه دیوان عالی انگلستان پیش رفت. بیکن آثار متعددی تألیف کرد، از جمله: «پیشرفت دانش»، «ارغنون جدید» و «جنگل جنگل‌ها». او در سال ۱۶۲۶ از دنیا رفت.

۱. بررسی‌های اسلامی، علامه طباطبایی جلد دوم، چاپ بوستان کتاب، ص ۱۵



رنه دکارت در سال ۱۵۹۶ در تورن فرانسه چشم به جهان گشود و در مدرسه‌ای به نام لافلش تحصیل کرد. وی در منطق، ریاضیات و فلسفه مطالعاتی جدی انجام داد. کتاب‌های «رساله عالم»، «رساله گفتار در روش»، «تأملاتی در فلسفه اولی» و «اصول فلسفه» از جمله آثار اوست. وی در سال ۱۶۵۰ درگذشت.



کانت کتابی دارد به نام «نقد عقل محض». وی در این کتاب، که مهم‌ترین کتاب وی نیز شمرده می‌شود، به بررسی فهم و ادراک بشر می‌پردازد و توانایی عقل آدمی در رسیدن به معرفت را ارزیابی می‌کند.

به «تجربه‌گرایان»^۱ و گروهی که به عقل و استدلال عقلی اهمیت می‌دادند، به «عقل‌گرایان»^۲ مشهور شدند. بیکن از نخستین فیلسوفانی بود که بر اهمیت حس و تجربه اصرار می‌ورزید و به اصالت تجربه معتقد بود. به نظر بیکن فیلسوفان گذشته با دنباله‌روی از ارسطو، بیشتر بر استدلال عقلی تکیه کرده بودند و در نتیجه علوم تجربی در خرافات و تعصب‌های بیجا محصور شده و پیشرفت نکرده بود.

دکارت فیلسوف و ریاضی‌دان بزرگ فرانسوی، به تفکر عقلی اهمیت بسیار می‌داد و بر عکس بیکن، معتقد بود انسان به طور ذاتی معرفت‌هایی دارد که آنها را با عقل درک می‌کند مانند اعتقاد به نفس مجرد و وجود خدا. به اعتقاد دکارت انسان در فهم این قبیل امور نیازی به حس و تجربه ندارد.

بحث و گفت‌وگو میان این دو جریان ادامه داشت تا نوبت به کانت در قرن هجدهم میلادی رسید. وی با طرح دیدگاهی جدید کوشید بین این دو گرایش آشتی دهد و نشان دهد که معرفت، حاصل همکاری عقل و حس است. کانت بر آن است که قوه ادراکی انسان مفاهیمی مثل زمان، مکان و علیت را نزد خود دارد و آنها را از راه حس و تجربه به دست نمی‌آورد. به نظر کانت، انسان آنچه را که از طریق حس به او می‌رسد، در قالب این مفاهیم قرار می‌دهد و درک می‌کند. به عنوان مثال، انسان روشن شدن زمین را بعد از طلوع خورشید درمی‌یابد و این دریافت، ناشی از همکاری دستگاه ادراکی با حس است که یکی بعدیّت زمانی را می‌فهمد و دیگری تصویرها را از خارج به دستگاه ادراکی می‌رساند.

تلاش کانت برای آشتی دادن عقل‌گرایان و تجربه‌گرایان به پیدایش دیدگاه‌های جدیدی در معرفت‌شناسی غرب منجر شد. یکی از این دیدگاه‌ها «پوزیتیویسم» یا «اثبات‌گرایی» است. از نظر پوزیتیویست‌ها، اموری که از طریق تجربه قابل بررسی و ارزیابی نیستند، اصولاً اموری بی‌معنا هستند که بشر به عللی به آنها معتقد شده است. به اعتقاد ایشان، تنها اموری ارزش تحقیق و پژوهش دارند که قابل ارزیابی حسی و تجربی باشند؛ این امور اگر از طریق تجربه اثبات شوند، معرفت به حساب می‌آیند، در غیر این صورت، ارزش معرفتی ندارند و باید کنار گذاشته شوند. یکی از مؤسسان پوزیتیویسم که این اصطلاح را نیز برای اولین بار استفاده کرده، اوگوست کنت، فیلسوف فرانسوی قرن هجدهم است.^۳

۱. Empiricist

۲. Rationalist

۳. درآمدی بر فلسفه علم، اکبر میرسپاه و رضا حبیبی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

این دیدگاه، گرچه مورد نقد بسیاری از فلاسفه اروپایی قرار گرفت و امروزه دیدگاه‌های دیگری در برابر آن مطرح گردیده است، اما در اکثر این دیدگاه‌ها، همچنان اصل و اساس تجربه‌گرایی و عدم توانایی عقل در کسب معرفت مستقل از تجربه همچنان غلبه دارد و نظر غالب فلاسفه اروپایی را تشکیل می‌دهد.



رشد اندیشه نسبی‌گرایی

به حاشیه رفتن استدلال عقلی و جریان عقل‌گرایی و توجه خاص به مسئله تجربه، سبب رشد دانش‌هایی شد که بر تجربه و آزمایش‌های تجربی استوار بودند؛ دانش‌هایی از قبیل فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و پزشکی.

با این حال توجه ویژه به تجربه و بی‌مهری به تفکر عقلی، اشکالات نظری متعددی را پدید آورد؛ زیرا اولاً تجربه‌توانایی تبیین هر مسئله‌ای را ندارد؛ مثلاً تجربه نمی‌توانست درباره نیاز جهان به مبدأ و خدا، وجود عوالمی غیر از عالم طبیعت و خوب و بدهای اخلاقی اظهار نظر کند، زیرا توانایی آن محدود به حس و تجربه بود. ثانیاً مسائلی مانند خطاهای تجربه، تغییرات علوم تجربی و تفاوت‌های موجود در تجربه انسان‌های مختلف، می‌توانست قطعیت احکام تجربی را از میان ببرد. در هر حال چنین مشکلاتی سبب شد که واقع‌نمایی دانش تجربی، بار دیگر با اشکال روبه‌رو شود و جریان‌های دیگر فلسفی برای تبیین جایگاه دانش تجربی پیدا شود.

یکی از این جریان‌ها، جریان نسبی‌گرایی است. نسبی‌گرایان بر این باورند که هر فرد متناسب با ویژگی‌های خود درباره امور به شناختی می‌رسد که با شناخت فرد دیگر متفاوت است. بنابراین شناخت هر کس برای خودش و نسبت به خودش اعتبار دارد؛ مثلاً بر اساس این دیدگاه، به طور مطلق نمی‌توان گفت «فلز بر اثر حرارت انبساط پیدا می‌کند»؛ بلکه فرد حداکثر می‌تواند بگوید «من در این وضعیت، فکر می‌کنم فلز بر اثر حرارت منبسط می‌شود».

نسبی‌گرایی در معرفت‌شناسی، به تدریج به حوزه‌هایی مانند انسان‌شناسی، اخلاق، حقوق و دین نیز وارد شد و به نسبی‌گرایی در هویت انسان، اخلاق، دین و حقوق انجامید. در درس‌های آینده بیشتر درباره این مسئله بحث خواهیم کرد.

اوگوست کنت در سال ۱۷۹۸ در فرانسه به دنیا آمد و در مدرسه پلی‌تکنیک پاریس تحصیل کرد. او کتاب‌هایی درباره مکتب فلسفی خود (پوزیتیویسم) نوشت، مانند: «فلسفه پوزیتیویسم» (در شش جلد)، «گفتار درباره نگرش پوزیتیویسم»، «نظام سیاست پوزیتیویستی» (در چهار جلد) و «شرعیات پوزیتیویستی». کنت در سال ۱۸۵۸ از دنیا رفت.

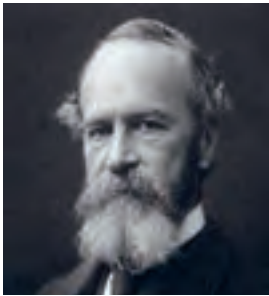


گزاره‌های زیر را بخوانید و ابتدا مشخص کنید کدام گزاره‌ها معنای مشترک دارند. سپس تعیین کنید کدام گزاره دیدگاه نسبی‌گرایی در معرفت را بیان می‌کند.

- ۱ به طور کلی شناخت هر کس برای خودش و نسبت به خودش اعتبار دارد و لزوماً برای فردی دیگر معتبر نیست.
- ۲ در برخی موارد شناخت انسان‌ها نسبی است و شناخت هر کس برای خودش معتبر است، اما در برخی موارد، انسان‌ها می‌توانند به شناخت یکسان دست پیدا کنند.
- ۳ به طور کلی این امکان برای انسان‌ها وجود دارد که به شناخت‌های یکسانی برسند، گرچه ممکن است در برخی موارد شناخت یکسانی نداشته باشند.
- ۴ شناخت انسان‌ها در بسیاری از موارد نسبی است، اما این سخن به معنای نسبی بودن همه معرفت‌ها نیست.
- ۵ انسان‌ها امکان این را ندارند که بتوانند درباره یک چیز به معرفتی یکسان دست پیدا کنند؛ دیدگاه انسان‌ها درباره پدیده‌ها، حتماً متفاوت است.

ظهور پراگماتیسم^۱

جریان دیگر، پراگماتیسم یا اصالت عمل (مصلحت عملی) است. پراگماتیست‌ها معتقدند که از طریق تجربه نمی‌توان واقعیت را شناخت. آنها می‌گویند هدف ما کشف واقعیت نیست، بلکه ما نیازمند باورهای مفیدی هستیم که در عمل به کار ما بیایند و سودمندی خود را نشان دهند؛ مثلاً کسی که باور دارد آب در حال جوش بسیار داغ است و دست را می‌سوزاند، به آب جوش دست نمی‌زند دچار سوختگی نمی‌شود. پس این دانش در عمل برای ما مفید است و همین فایده، به معنی درست بودن است.^۲ پراگماتیسم نیز وقتی به حوزه‌هایی مانند اخلاق، حقوق، دین و حتی هنر وارد می‌شود، نتایج و تبعات دارد؛ این تبعات را امروزه در جوامع مختلف می‌توانیم مشاهده کنیم. در این باره نیز در درس دهم بیشتر گفت و گو خواهیم کرد.



ویلیام جیمز در سال ۱۸۴۲ در نیویورک آمریکا متولد شد. تحصیلاتش را در مدارس مختلفی در سوئیس، آلمان، فرانسه و انگلستان انجام داد. جیمز از مدافعان اصلی پراگماتیسم و به عبارتی بنیان‌گذار این مکتب فلسفی بود. او سرانجام در سال ۱۹۱۰ درگذشت.

در ادامه تحولات حوزه معرفت‌شناسی، از اواسط قرن بیستم، جریان‌های دیگری نیز در اروپا و آمریکا پدید آمد که در واقع مکمل رخدادها و تحولات قبلی به‌شمار می‌آید. به‌طور کلی جریان تجربه‌گرایی، که امروزه قالب‌های جدیدی یافته، همچنان بر عقل‌گرایی غلبه دارد. البته هنوز هم راه‌های دیگر معرفت، یعنی شهود عرفانی و وحی نیز همچنان طرفدارانی دارند - برخی از فیلسوفان

۱. Pragmatism

۲. تاریخ فلسفه کاپلستون، جلد هشتم، صص ۳۳۴ تا ۴۱۲

معاصر، در حالی که تجربه‌گرایی را قبول دارند، به شهود معنوی و تجربه دینی نیز معتقد هستند. ویلیام جیمز و برگسون از جمله کسانی هستند که به شهود عرفانی و تجربه دینی معتقدند و به بُعد معنوی انسان اهمیت می‌دهند.^۱

به کار ببندیم

۱ ویژگی بارز اندیشه هر یک از دانشمندان زیر را درباره معرفت بنویسید و سپس نظر خود را درباره هر یک بیان کنید.

فیلسوف	دیدگاه فیلسوف	نقد و بررسی
پارمنیدس		
سوفسطائیان		
افلاطون		
شیخ اشراق		
ملاصدرا		
علامه طباطبایی		
بیکن		
دکارت		
کانت		

۲ به نظر شما چه عواملی باعث شده است واقع‌نمایی دانش تجربی با اشکال مواجه شود. به طور گروهی با دوستان خود بحث و نتیجه را در کلاس ارائه کنید.

۳ هر کدام از دیدگاه‌های زیر به کدام فیلسوف مربوط است؟

- امری که قابل بررسی تجربی نباشد بی‌معناست.....
- معرفت تجربی حاصل همکاری حس و عقل است.....
- درک حقیقت از راه عقل و شهود معنوی، هر دو، امکان‌پذیر است.....
- میان داده‌های استدلالی و قطعی عقلی با معارف و حیانی تضادی نیست و هر دو مؤید یکدیگرند.....
- معرفت حسی، عقلی، شهودی و و حیانی، هر کدام در جای خود مفید است.....

٣

انسان



چیستی انسان

همان طور که در درس های آغازین خواندیم، یکی از مباحث مربوط به فلسفه، که زیر مجموعه فلسفه های مضاف قرار می گیرد، تفکر فلسفی درباره انسان یا «انسان شناسی فلسفی»^۱ است. این شاخه از فلسفه به مسائل مهم و بنیادین درباره انسان، از قبیل چیستی انسان، جایگاه او در جهان، آینده وی و نیز ویژگی های متمایز انسان و هویت اخلاقی او می پردازد. گاهی به جای «انسان شناسی» از واژه «خودشناسی» استفاده می شود؛ باید توجه کنیم که «خودشناسی» گاه به معنی شناخت هر کس از خود و ویژگی ها و خصلت های خودش به کار می رود؛ معنای اخیر بیشتر در مباحث اخلاقی و تربیت کاربرد دارد. گذشته از این کاربرد، گاه مقصود از «خود»، همان حقیقت انسانی است؛ وقتی «خود» در معنای حقیقت انسانی به کار برود «خودشناسی» معادل همان «انسان شناسی» خواهد بود که موضوع این درس است. در این درس می خواهیم درباره حقیقت و چیستی انسان از دیدگاه فیلسوفان بحث کنیم و نظرات آنان را بررسی نماییم.

قبل از اینکه درس را مطالعه کنید، دیدگاه خود را درباره «انسان»، یعنی همان «خود»، یادداشت نمایید و توضیح بدهید که مثلاً وقتی می‌گویید: «من می‌خواهم»، «من می‌نویسم»، «من اعتراض می‌کنم»، «من دوستی می‌ورزم» منظورتان از «من» یا به تعبیر دیگر، «حقیقت انسان» چیست؟

آیا مقصودتان جسم و بدن است؟
احساسات است؟
اندیشه و ذهن است؟
روح و بُعد معنوی خودتان است؟

آیا مقصود شما چیزی غیر از اینهاست؟ می‌توانید در موردش توضیح دهید.

نظر خود را در کلاس طرح و با نظر دوستانتان مقایسه کنید. در پایان درس نیز نظر خود را مجدداً بررسی کنید.

فیلسوفان درباره انسان نظرات مختلف و گاه متضادی دارند. در این درس، برخی از این نظرات را بررسی می‌کنیم تا به دیدگاهی روشن‌تر درباره «خود» یا «انسان» برسیم.



نفس ناطقه

ارسطو معتقد بود که انسان، از لحاظ منطقی، در جنس با سایر حیوانات مشترک است؛ یعنی او هم حیوان است و ویژگی‌های حیوانات، از قبیل غریزه، احساس و ادراکات حسی را دارد. از نظر ارسطو انسان یک فصل ممیز و جداکننده به نام «نطق» یا «تفکر» و «اندیشه‌ورزی» دارد که او را از سایر حیوانات جدا می‌کند. به عبارت دیگر، انسان نوعی متفاوت از سایر حیوانات است؛ او می‌تواند تفکر و استدلال نماید؛ استدلال و تفکر خود را با قوه نطق به دیگران منتقل کند و با آنها مرادۀ علمی و فکری برقرار نماید. ارسطو معتقد بود که تفکر و نطق مربوط به بُعد غیرمادی وجود انسان، یعنی «روح» است؛ روح است که می‌اندیشد، اراده می‌کند و از بدن در کارهای مختلف بهره می‌گیرد.

ارسطو، کتابی به نام «درباره نفس» دارد که خود شامل سه کتاب است. وی در این کتاب، خود را، در مقابل کسانی که فقط به بدن قائل بودند، پیرو افلاطون می‌داند که معتقد به نفس بود. وی حیات را مربوط به نفس می‌دانست و معتقد بود بدن از آن جهت زنده است که متصل به نفس است.^۱

۱. تاریخ فلسفه، کاپلستون، جلد اول، ص ۳۷۳

دوگانگی نفس و بدن

دکارت، فیلسوف فرانسوی، می‌گوید: منظور از «من»، همان «ذهن» است، همان جایی که مرکز اندیشه‌ها و افکار ماست. ما با ذهن خود استدلال می‌کنیم، اثبات می‌کنیم، می‌پذیریم یا رد می‌کنیم، قضاوت می‌کنیم و نظر می‌دهیم. ذهن ما البته غیر از بدن ماست و ذهن و بدن دو چیز متفاوت‌اند و کاملاً از یکدیگر مجزا هستند، گرچه با یکدیگر هستند و ذهن از بدن استفاده می‌کند به طور مثال، ذهن آزاد است ولی بدن مانند دیگر اجسام از قوانین فیزیکی پیروی می‌کند و آزاد نیست.



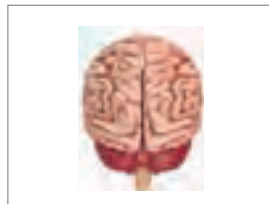
یکی از کتاب‌های مهم دکارت، کتاب «تأملات» است. وی در این کتاب شش تأمل اساسی خود را بیان می‌کند. او می‌کوشد از نقطه آغازین تفکر شروع کند و معرفت عقلی را پایه‌گذاری کند. جمله مشهور «من فکر می‌کنم پس هستم» که پایه تفکر عقلانی دکارت است، در این کتاب آمده است.

بررسی

به نظر شما، دیدگاه دکارت درباره انسان تا چه اندازه به حقیقت نزدیک است؟ این دیدگاه چه نکته مثبتی دارد و چه ایرادی بر آن وارد است؟

تک‌ساختی بودن انسان

ماتریالیست‌ها فیلسوفانی هستند که معتقدند هر چیزی، از جمله انسان، از نوعی ماده ساخته شده است. آنها می‌گویند ذهن هم تنها مجموعه‌ای از سلول‌های مغزی است که افکار را جمع و جور می‌کنند و به یکدیگر مرتبط می‌سازند. براساس این نظریه، انسان نهایتاً مانند یک ماشین بسیار پیچیده است، نه چیزی فراتر از آن. به عبارت دیگر از منظر ماتریالیست‌ها، میان انسان و رایانه تفاوت حقیقی‌ای وجود ندارد؛ تفاوت این دو فقط در میزان پیچیدگی شان است.



بررسی

به نظر شما این دیدگاه، چه نتایج و تبعاتی به دنبال دارد؟ مطابق این دیدگاه، اختیار انسان چه موقعیتی پیدا خواهد کرد؟ مفاهیمی مانند اخلاق و خوبی و بدی چه معنایی خواهند یافت؟

یکی از ماتریالیست‌های مشهور توماس هابز است. که بین سال‌های ۱۵۸۸ تا ۱۶۷۹ زندگی می‌کرد. وی مدعی بود افکار نیز مانند بدن از نوعی ماده ساخته شده است.



چارلز داروین دانشمند علوم طبیعی قرن نوزدهم با پژوهش بر روی فسیل‌های باقی‌مانده از حیوانات، نظریه‌ای تحت عنوان «تحول تدریجی انواع» ارائه داد. داروین می‌کوشید بر اساس شواهد تجربی، مسیر پیدایش موجودات زنده را از یکدیگر ترسیم کند.

بیشتر بدانیم

ابن سینا قصیده‌ای دارد به نام «قصیده عینیه» که به زبان عربی سروده شده و دربردارنده مفاهیم و مضامین بلند عرفانی است. ابن سینا در این قصیده، که پیش از «نی‌نامه مولانا»^۱ سروده شده هجران روح جدا شده از بارگاه کبریایی و گرفتار در دامن طبیعت و دنیا را شرح می‌دهد. وی روح را کبوتری گرانمایه توصیف می‌کند که از آسمانی رفیع به زمین دنیا فرود آمده است. این کبوتر که اکنون در قفس تن محبوس است و بدان عادت کرده، هر زمان که به یاد آن جایگاه رفیع می‌افتد، اشکش جاری می‌شود و در فراق آن مقام اشک می‌ریزد. این کبوتر بالاخره روزی قفس تن را رها می‌کند و به سر منزل نخستین بر می‌گردد.

۱. نی‌نامه، به ابیات ابتدایی مثنوی معنوی گفته می‌شود که با این بیت آغاز می‌شود:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
وز جدایی‌ها شکایت می‌کند

انسان، هم‌ردیف حیوانات

داروینیست^۱ها، فیلسوفانی هستند که از نظریه داروین درباره پیدایش حیات، تحول تدریجی موجودات زنده و پیدایش انسان از حیوان، نتایج فلسفی گرفتند. آنان می‌گویند «انسان چیزی نیست، جز یک حیوان مستوی القامة». انسان تفاوت واقعی با سایر حیوانات ندارد؛ همان طور که یک کرم با یک پرنده تفاوت ندارد (هر دو حیوان‌اند) انسان نیز تفاوت واقعی با پرنده ندارد.

از نظر داروینیست‌ها، چون تفاوت واقعی‌ای میان انسان و سایر حیوانات وجود ندارد، نمی‌توان برای انسان ارزش ویژه‌ای قائل شد. مثلاً اگر انسان به اخلاق و فضائل اخلاقی توجه کرده، به این دلیل نبوده که فضیلت‌گرایی در نهاد و فطرت او وجود داشته، بلکه به این دلیل بوده که انسان، ناچار، وارد زندگی اجتماعی و زیست اجتماعی شده و این زیست اجتماعی او را وادار به ابداع اصول اخلاقی و رعایت آنها کرده است.^۲

بررسی

دیدگاه داروینیست‌ها را درباره انسان بررسی کنید و بگویید آیا واقعاً می‌توان انسان را هم‌ردیف سایر حیوانات تلقی کرد؟ آیا اینکه «انسان از جنس حیوان است» می‌تواند به این معنی باشد که حقیقت انسان برابر دیگر حیوانات است؟

از جانب بالا

ابن سینا نظر ارسطو درباره حقیقت انسان را پسندید و کوشید این دیدگاه را عمیق‌تر بیان کند و ابعاد دیگر آن را روشن نماید. ابن سینا معتقد است که وقتی بدن دوره جنینی را در رحم مادر گذراند و به مرحله‌ای رسید که صاحب همه اندام‌های انسانی شد، خداوند روح انسانی را به آن عطا می‌کند. این روح، که جنبه غیرمادی دارد و از جنس موجودات مجرد و غیرمادی است، استعداد کسب علم از طریق تفکر را دارد. این روح همچنین می‌تواند اموری از قبیل اخلاق، عشق، دوستی، نفرت، پرستش و معنویت را دریابد و آنها را در خود پدید آورد.

۱. Darwinist

۲. تاریخ فلسفه، کاپلستون، جلد هشتم، ص ۱۲۳

ابن سینا از این توصیف نیز فراتر رفت و همچون عارفان برای روح جایگاهی بسیار رفیع در نظام خلقت قائل شد. او برای توصیف بی‌قراری و کوشش روح برای رسیدن به جایگاه اصلی‌اش، شعری به زبان عربی سرود و وضعیت روح را با بیانی تمثیلی، در آن شرح داد.

تأمل

ابن سینا معتقد است که نفس انسانی، بی‌واسطه خود را می‌یابد و نسبت به خود، آگاهی دارد. اعتقاد او این نیست که من چون فکر می‌کنم، یا چون بدن خود را حس می‌کنم و می‌بینم، یا چون خاطراتم را می‌یابم، پس هستم. ابن سینا برای توضیح دیدگاه خود مثالی می‌زند. وی می‌گوید انسانی را فرض کنید که کاملاً در فضا معلق باشد، یعنی نه به جایی تکیه داده باشد، نه طنابی به او وصل باشد، نه نسیمی بوزد که بدنش آن را احساس کند؛ یعنی این انسان فرضی در شرایطی قرار داشته باشد که هیچ احساس و ادراکی از بدن به وی منتقل نشود. چنین انسانی باز هم نسبت به «خود» آگاه است و «خود» را می‌یابد.

■ در این مثال ابن سینا تأمل کنید و دریافت خود را از آن توضیح بدهید؛ به نظر شما این مثال می‌تواند بیانگر کدام ویژگی نفس باشد؟

بیشتر بدانیم

چیستی نامتعیین

فیلسوفان اگزیستانسیالیست، اروپایی، برای تشریح حقیقت انسان، راه دیگری پیموده و از زاویه‌ای دیگر به انسان نگریسته‌اند. این فیلسوفان که بیشتر به تفکر درباره‌ی انسان پرداخته‌اند، معتقدند که چیستی و ماهیت انسان، برخلاف سایر پدیده‌های عالم، از لحظه‌ی تولد و کسب «وجود» مشخص و معین نیست؛ یعنی انسان طلا، آهن، گل سرخ یا گربه نیست که در همان زمان پیدایش معین شده باشد. به نظر اینها انسان در حالی موجود می‌شود که چیستی و ماهیتش مشخص نشده است. او با دست خود و عمل و زندگی خود ماهیت خود را رقم می‌زند و معلوم می‌کند شجاع است یا ترسو، سخی است یا بخیل، عزیز است یا ذلیل.

اگزیستانسیالیسم یا باور به اصالت وجود، عنوانی برای وجه مشترک دیدگاه‌های متفاوت، فیلسوفان مشخصی از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. آنان با وجود تفاوت‌های عمیق، در این باور مشترک‌اند که اندیشیدن فلسفی با موضوع انسان آغاز می‌شود. انسان، خودش را به‌عنوان یک موجود واقعی، بی‌واسطه درک می‌کند و همین وجود، موضوع فلسفه است. از سورن کی‌یرکگور دانمارکی به عنوان نخستین فیلسوف اگزیستانسیالیست یاد می‌شود. ژان پل سارتر فرانسوی نیز یکی از چهره‌های مشهور اگزیستانسیالیسم است.

بررسی

دیدگاه اگزیستانسیالیست‌ها درباره‌ی انسان در بردارنده‌ی چه نکات مثبتی است؟

دیدگاه صدرائیان با دیدگاه عرفا نزدیکی زیادی دارد، چکیده نظر عرفا را در این زمینه این گونه می توان توضیح داد:

به اعتقاد عارفان انسان خلق شده تا مظهر خداوند در خلقت باشد. لذا هر انسانی باید زندگی خود را وقف سیر به سوی خداوند کند. این سیر معنوی، چهار مرحله دارد:

أول: سفری از خلق به سوی حق (خداوند)؛ در این سفر سالک می کوشد از این عالم طبیعت و «میت» خود بگذرد و مراتب کمال را طی کند تا به خدا واصل شود.

دوم: سفر در حق با حق؛ در این سفر عارف تلاش می کند با کمک خداوند، در صفات و اسمای او سیر کند و صفات الهی را در خود محقق سازد.

سوم: سفر از حق به خلق با حق؛ در این مرحله سالک سوی خلق می آید تا آنان را به حق راهنمایی کند. البته در این بازگشت، خداوند با اوست. یعنی او ذات حق را در همه چیز مشاهده می کند.

چهارم: سفر در خلق با حق؛ در این سفر به کمک مردم می آید تا به اذن خداوند آنان را سوی حق سیر دهد و به سمت خداوند پیش ببرد.^۱



حکمت متعالیه نام مکتب فلسفی ملاصدرا است. از دیدگاه این مکتب، حقیقت انسان، همان گونه که افلاطون، ارسطو، ابن سینا، دکارت و بسیاری دیگر از فیلسوفان گفته اند، حقیقتی دو بُعدی است: روح و بدن. اما روح، براساس این مکتب، چیزی ضمیمه شده به بدن نیست، بلکه نتیجه رشد و تکامل خود جسم و بدن است به عبارت دیگر از نظر این گروه، روح و بدن دو چیز مجزاً نیستند که کنار هم قرار گرفته باشند بلکه اینها وحدتی حقیقی دارند به گونه ای که یکی (روح) باطن دیگری (بدن) است. بنابراین هر اتفاقی در روح بیفتد، در بدن ظاهر می شود و هر اتفاقی در بدن رخ دهد، بر روح تأثیر می گذارد.

از نظر حکمت متعالیه روح انسانی آخرین درجه تکاملی است که موجودات زنده می توانند به آن برسند. ظرفیت روح انسان پایان ندارد و روح می تواند به هر مرتبه کمالی در جهان دست یابد. مراحل تکاملی طبیعت، وقتی از گیاه و حیوان می گذرد و به انسان می رسد، ظرفیتی بی نهایت پیدا می کند و به هیچ درجه ای از کمال قانع نمی شود. به تعبیر مولوی:

از جمادی مُردم و نامی شدم	وز نما مُردم به حیوان بر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملایک پر و سر
وز ملک هم بایدم جستن زجو	کَلْ شِیْءٌ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم

نکته پایانی اینکه از منظر این مکتب فلسفی اگرچه انسان ظرفیت و استعداد بی نهایت دارد، اما این استعداد، به معنای رسیدن حتمی وی به کمالات نیست. انسان باید با اختیار و اراده خود این ظرفیت را به فعلیت برساند. یعنی باید مسیر تکاملی به سوی خدا را انتخاب نماید و با ایمان و عمل این مسیر را طی کند. البته او اختیار دارد که مسیرهای دیگری غیر از این مسیر تکامل را برگزیند.

بنابراین در ابتدای زندگی معلوم نیست هر انسانی چه هویتی خواهد داشت، شجاع خواهد بود یا ترسو؟ سخی خواهد بود یا بخیل؟ عالم خواهد بود یا نادان؟ همه اینها به صورت بالقوه در وجود انسان هست و بالفعل شدن هر کدام از آنها، به گزینش ها و شیوه زندگی انسان مربوط است.

۱. آشنایی با علوم اسلامی، مرتضی مطهری، جلد دوم، ص ۱۴۱

دیدگاه صدرائیان را با دیدگاه اگزستانسیالیست‌ها مقایسه کنید و توضیح بدهید که آیا به نظر شما این دو دیدگاه نقاط مشترک دارند یا ندارند؟

.....

.....

.....

از بایزید بسطامی، عارف بزرگ پرسیدند: این مقام ارزشمند را چگونه به دست آوردی؟ گفت: شبی مادر از من آب خواست. آب در خانه نبود. کوزه برداشتم به جوی رفتم و آب آوردم. مادرم خوابش برده بود. با خود گفتم اگر بیدارش کنم خطاکار باشم. ایستادم تا مگر بیدار شود. صبح از خواب برخاست سر بر کرد و پرسید: چرا ایستاده‌ای؟ قصه را برایش گفتم. به نماز ایستاد و پس از نماز، دست به دعا برداشت و گفت: «الهی چنانکه این پسر، مرا بزرگ و عزیز داشت، اندر میان خلق او را بزرگ و عزیز گردان.»

۱ اکنون که دیدگاه‌های مختلف را دربارهٔ حقیقت و چیستی انسان مطالعه کرده‌اید، نکتهٔ اصلی هر دیدگاه را بیان کنید.

نظر ارسطو:

نظر ابن سینا:

نظر دکارت:

نظر صدرائیان:

نظر داروینیست‌ها:

نظر ماتریالیست‌ها:

نظر اگزستانسیالیست‌ها:

۲ به نظر شما کدام دیدگاه حقیقت و چیستی انسان را بهتر بیان کرده است؟ دلیل شما چیست؟

.....

.....

.....

.....

.....

.....



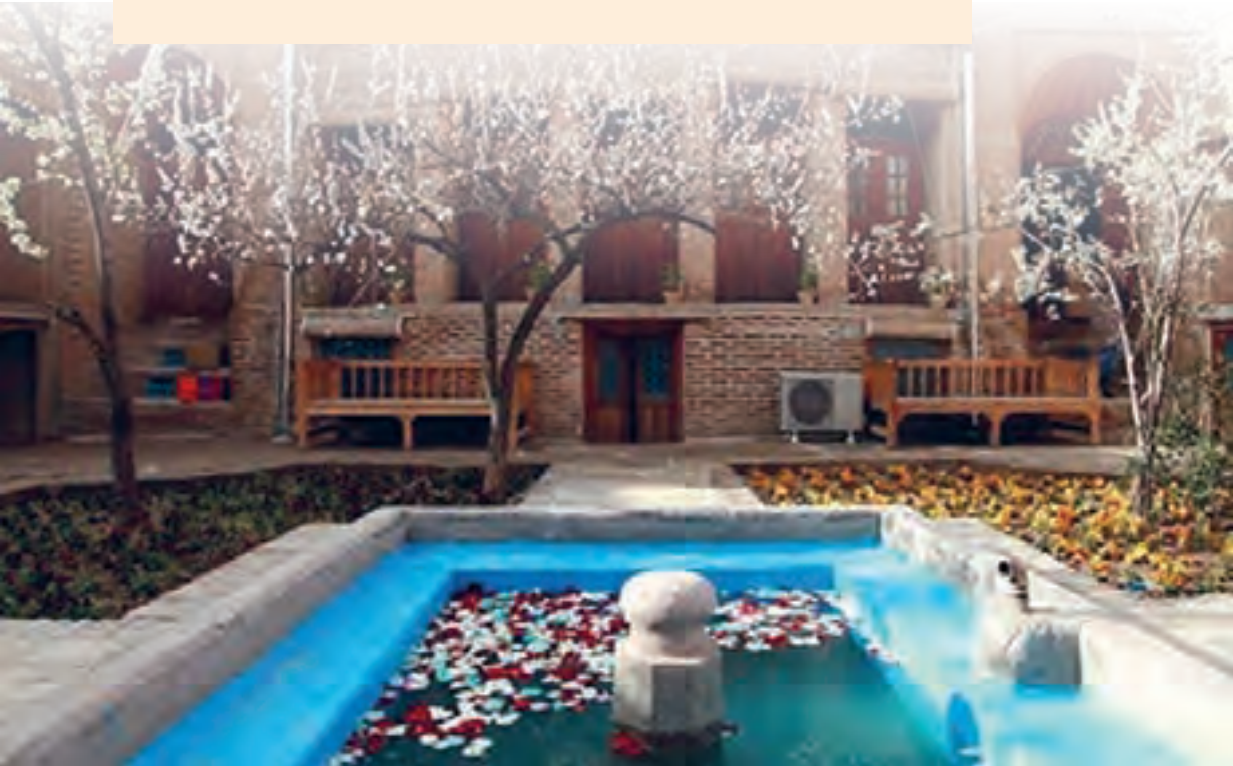
دیدگاه‌های مختلف دربارهٔ حقیقت انسان را با دیدگاه‌های مختلف معرفت‌شناسی تطبیق دهید و بگویید هر دیدگاه با کدام نظریهٔ معرفت‌شناسی قرابت بیشتری دارد؟

دیدگاه‌ها دربارهٔ معرفت	دیدگاه‌ها دربارهٔ انسان	ردیف
	نظر ارسطو	۱
	نظر ابن‌سینا	۲
	نظر دکارت	۳
	نظر صدرائیان	۴
	نظر داروینیست‌ها	۵
	نظر ماتریالیست‌ها	۶
	نظر اگزستانسیالیست‌ها	۷



انسان، موجود اخلاق‌گرا

انسان با مفهوم «اخلاق» آشناست و می‌تواند خوب و بد اخلاقی را درک کند. همین مسئله را می‌توان یکی از وجوه تمایز انسان از سایر موجودات دانست. این ویژگی آن قدر مهم است که برخی متفکران انسان را بر اساس همین ویژگی تعریف کرده و گفته‌اند: انسانی موجودی است اخلاقی که حُسن و قبح را درک می‌کند و کارهایی براساس این درک انجام می‌دهد. در این درس می‌خواهیم ببینیم فیلسوفان دربارهٔ ریشه‌های این ویژگی چه گفته‌اند و چه نظراتی ارائه کرده‌اند.



پیش از آغاز درس، این داستان را بخوانید و به سؤال‌های طرح شده پاسخ دهید.

داود و سامان تمام صبح را صرف خرید کرده‌اند و می‌خواهند با اتوبوس به خانه بازگردند. آنها نوشابه‌ای می‌خرند و بیرون از فروشگاه، روی نیمکتی منتظر اتوبوس می‌مانند.

داود: (آه عمیقی می‌کشد) من حسابی خسته و کوفته شده‌ام؛ اما خوشحالم، خرید خوبی بود. (در حالی که داخل ساکش را نگاه می‌کند.)

سامان: بله، من هم همین‌طور (ساعتی را از ساکش بیرون می‌آورد) بهترینش هم همین است. (ساعت را روی دست می‌بندد)

داود: (نزدیک‌تر می‌آید و با تعجب به ساعت نگاه می‌کند) کی این را خریدی؟ من یادم نمی‌آید، چند خریدی؟
سامان: (به اطراف نگاه می‌کند و آهسته می‌گوید) این مجانی بود!

داود: (اول مات و مبهوت نگاه می‌کند، سپس به منظور او پی می‌برد) سامان! تو این را دزدیدی؟
سامان: چرا تعجب می‌کنی؟ خیلی‌ها از این کارها می‌کنند. خُب، من آن قدر از این فروشگاه‌ها خرید می‌کنم که چنین هدیه‌ای حقم باشد. همه چیز فوق‌العاده گران است.

داود: (متعجب) باورم نمی‌شود از فروشگاه جنس برداری.

سامان: تو فقط از این می‌ترسی که به دردرس بیفتی. تو هم این کار را انجام بده؛ اگر جرئتت را داری!
داود: امکان ندارد. این کار غلط است.

سامان: خُب، ممکن است این کار برای تو غلط باشد، اما برای من نه!

داود: نه، منظورم این است که این کار از نظر اخلاقی غلط است. این کار برای همه غلط است.

سامان: فکر کردی تو کی هستی که به دیگران بگویی چه کاری درست است و چه کاری غلط؟ دزدیدن جرئت می‌خواهد.

داود: موضوع روش دزدی کردن نیست. تو نباید اخلاق را زیر پا بگذاری. اخلاق برای همه یکسان است.

سامان: ببین! تو هم به دنبال سود خودت هستی و چون از این نوع خرید کردن سود می‌بری، این‌طور خرید می‌کنی. اما من دوست ندارم مثل بقیه باشم.

داود: خُب تو با دزدی نمی‌توانی خاص بشوی؛ خودت گفتی دیگران هم از این کارها می‌کنند. اگر واقعاً می‌خواهی تک باشی، این ساعت را به چشم یکی بکوب تا کور شود. این طوری بهتر می‌توانی بی‌همتا و تک بشوی.

سامان: نه، من مخالف این کار هستم.

داود: خدا را شکر! اما چرا؟ اگر تو خودت قوانین اخلاقیات را می سازی و شجاعت این کار را هم داری، چرا تا آخرش نمی روی؟ به هر حال، من می خواهم به صاحبان فروشگاه اطلاع بدهم.

سامان: ببین، این دیگر نشد، این از پشت خنجر زدن است. از تو انتظار نداشتم.

داود: انتظار چی را نداشتی؟ یعنی هم می خواهی قوانین اخلاقی خودت را خودت بسازی هم و برای من قانونگذاری کنی؟!

۱ چرا با اینکه کسی متوجه دزدی سامان نشده، داود سامان را سرزنش می کند؟

۲ آیا واقعاً سامان کار خود را خوب تلقی می کند؟

۳ آیا در میان جملات داود و سامان قاعده نادرست اخلاقی هم مشاهده می کنید؟

۴ چرا داود تلاش می کند پایبند قواعد اخلاقی باشد و از آنها سرپیچی نکند؟

۵ آیا انتقاد سامان از رفتار داود درست است؟ چرا؟

فعل طبیعی و فعل اخلاقی

کارهای انسان را به طور کلی به دو دسته می توان تقسیم کرد:

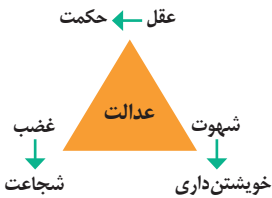
کارهایی که انسان آنها را برای رفع نیازهای خود انجام می دهد، از قبیل خرید، کار، خواب و استراحت، آشپزی و ورزش و تفریح. این قبیل کارها را که به طور عادی برای رفع نیازهای طبیعی انجام می شود، «فعل طبیعی» می نامند.

دسته دیگر کارهایی هستند که مورد ستایش و تحسین یا خدمت و سرزنش واقع می شوند؛ مانند احسان و کمک به دیگران، ایثار و فداکاری و مبارزه با ظلم و نابرابری. این قبیل کارها را «فعل اخلاقی» می گویند.^۱

یکی از مسائلی که در این چشم انداز توجه فلاسفه را به خود جلب کرده، تفاوت این دو نوع کار است. پرسش اصلی این است که چه ویژگی هایی در افعال دسته نخست وجود دارد که باعث می شود آنها را «افعال طبیعی» بدانیم؟ در مورد دسته دوم چگونه؟ چه ویژگی هایی این قبیل کارها را به «فعل اخلاقی» تبدیل می کند؟ اساساً معیار فعل اخلاقی چیست و قواعد آن از کجا سرچشمه می گیرد؟ این قواعد چگونه مورد قبول عموم واقع می شوند؟ آیا هر کس می تواند مطابق سلیقه و دیدگاه خود قاعده اخلاقی وضع کند و از دیگران بخواهد آن را رعایت نمایند؟ آیا اصول اخلاقی بسته به تحوّل و تفاوت فرهنگ ها و جوامع، متغیر و متفاوت اند؟

۱. فلسفه اخلاق، مرتضی مطهری، ص ۲۹۵

افلاطون دیدگاه‌های اخلاقی خود را در آثاری مانند «جمهوری»، «قوانین»، «پروتاگوراس» و «گِریاس» بیان کرده است. اگر بخواهیم رابطه سه قوه اصلی در انسان را با یک مثلث نشان دهیم، از نظر افلاطون، عقل باید در رأس باشد.



بیشتر بدانیم

ارسطو کتابی تحت عنوان «اخلاق نیکوماخوس» دارد که شاید بتوان آن را اولین کتاب مستقل در اخلاق به‌شمار آورد. نیکوماخوس فرزند ارسطو بود و ارسطو این کتاب را برای تربیت او نوشته است.



گفت و گوی داود و سامان را مرور کنید و بگویید با توجه به سخنان داود و سامان، پاسخ هر کدام از آنها به این سؤال‌ها چه خواهد بود؟

برخی دیدگاه‌ها در معیار فعل اخلاقی

۱ از نظر افلاطون فعل اخلاقی با سعادت و نیک‌بختی حقیقی آدمی رابطه دارد. به اعتقاد او، فعل اخلاقی اگر در جهت سعادت حقیقی باشد، فضیلت محسوب می‌گردد و اگر برخلاف سعادت باشد و باعث شقاوت گردد، رذیلت و بدی شمرده می‌شود.

افلاطون در پاسخ به این سؤال که «در چه صورتی یک عمل در جهت سعادت است» می‌گوید:

در وجود انسان سه قوه اصلی فعال هستند: «قوه شهوت» که انسان را به سوی لذایذ و امیال مختلف فرا می‌خواند؛ «قوه غضب» که انسان را در برابر خطرها و موانع دعوت به ایستادگی و عکس‌العمل می‌کند و «قوه عقل» که خوب را از بد تشخیص می‌دهد و سعادت واقعی را شناسایی می‌کند.

بنابراین عمل انسان در صورتی در جهت سعادت است که بنا به فرمان و راهنمایی عقل انجام پذیرد. یعنی قوه غضب و قوه شهوت، تحت کنترل و حکومت عقل باشند و به گونه‌ای که عقل آنها را راهنمایی می‌کند عمل کنند.^۱ وی می‌گوید اگر عقل حاکم باشد، قوه شهوت پا از گلیم خود درازتر نمی‌کند و «خویشتر داری» پیش می‌گیرد، قوه غضب متصف به «شجاعت» می‌شود و عقل نیز به صفت «حکمت» می‌رسد. برآیند و نتیجه چنین سامانی، برقراری «عدالت» میان قوای عقل و شهوت و غضب و در سراسر شخصیت انسان است. پس انسانی که آراسته به چهار فضیلت «حکمت»، «خویشتر داری»، «شجاعت» و «عدالت» است، نیک‌بخت است؛ این معیار میان همه انسان‌ها مشترک و ثابت است و با گذشت زمان تغییر نمی‌کند.

۲ ارسطو، شاگرد افلاطون، درباره معیار فعل اخلاقی نظری نزدیک به استاد خود

۱. تاریخ فلسفه، کاپلستون، جلد اول، ص ۳۴۹

حکیمی را ناسزا گفتند. او هیچ جوابی نداد. او را گفتند: ای حکیم، از چه روی جوابی ندادی؟ گفت: از آن روی که در جنگی داخل نمی‌شوم که برنده آن از بازنده آن بدتر است.



دارد؛ او معتقد است که اگر عقل بر قوای دیگر حاکم شود، انسان به اعتدال در میان قوا می‌رسد و همین اعتدال، عامل سعادت و نیک‌بختی انسان است. به اعتقاد ارسطو شهوت و غضب همواره در معرض افراط و تفریط هستند اما عقل می‌تواند مانع این افراط و تفریط شود؛ البته شرط لازم برای چنین امری این است که خود عقل رشد کرده و به درجات مناسبی از معرفت دست یابد تا خودش دچار افراط و تفریط نشود. بنابراین از نظر ارسطو، اگر قوای وجودی در خط اعتدال باشد، انسان به سعادت می‌رسد. ارسطو نیز معتقد است عقل هر انسانی این اعتدال را درک می‌کند و آن را به عنوان امری درست می‌پذیرد.^۱

قوا	حالت افراط	حالت تفریط	حد وسط و اعتدال
عقل	جُرْبُزَه ^۲	سفاهت	حکمت
قوة غضب	تَهْوَر	ترس	شجاعت
قوة شهوت	شَرَه ^۳	خمودی	خویشتن‌داری

تطبیق

دیدگاه اخلاقی افلاطون و ارسطو را بر نظر آنان درباره انسان تطبیق دهید و توضیح بدهید که آیا میان نظر آنان درباره انسان و اخلاق ارتباط و هماهنگی وجود دارد یا ندارد؟

.....

.....

۳ کانت، فیلسوف قرن هجدهم آلمان، عقیده دارد که معیار فعل اخلاقی را باید در «وجدان اخلاقی»، جست‌وجو کرد. کانت می‌گوید هر انسان در درون خود حقیقتی به نام وجدان اخلاقی دارد که او را به سوی عمل خیر اخلاقی دعوت می‌کند.

۱. همان، ص ۳۷۹

۲. جُرْبُزَه در حکمت به معنای خروج قوه عقل از اعتدال و رفتن به سوی افراط است. فردی که این ویژگی را دارد، پیش از اینکه بخواهد بیاموزد، به دنبال طرح شبهات و گیر انداختن دیگران است.

۳. شَرَه، در حکمت و اخلاق به معنای افراط در شهوات مختلف است.



کانت دو کتاب مهم در فلسفه اخلاق دارد. یکی «نقد عقل عملی» و دیگری «بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق». البته وی دو کتاب دیگر نیز دارد که بخش‌هایی از فلسفه اخلاق او را در آنها می‌توان دید: «عناصر مابعدالطبیعی نظریه حقوق»، «عناصر مابعدالطبیعی نظریه فضیلت».

هر کاری که انسان آن را صرفاً برای اطاعت از وجدان خود انجام دهد و هیچ‌گونه هدف و منفعت شخصی در آن نداشته باشد، خیر اخلاقی شمرده می‌شود. مثلاً اگر انسان عدل را نه به خاطر تشویق و تمجید دیگران و نه حتی برای رسیدن به سعادت، بلکه فقط بدان جهت که وجدان بدان دعوت می‌کند، انجام دهد، فضیلت شمرده می‌شود.

او می‌گوید: «بر طبق قاعده‌ای عمل کنید که بتوانید اراده کنید که قاعده مزبور قانون کلی و عمومی شود.»^۱ مقصود کانت این است که عمل هر انسانی باید به گونه‌ای باشد که اگر دیگران هم همان کار را در مورد وی انجام دادند، او آن کار را بیسند و عاملان آن را تحسین کند.

این جمله کانت شهرت فراوانی دارد:

دو چیز همواره مرا به شگفتی وامی‌دارد: یکی آسمانی که بالای سر ماست، دیگر وجدانی که در درون ما قرار دارد.

مقایسه

به نظر شما چه تفاوت عمده‌ای میان دیدگاه کانت با افلاطون و ارسطو وجود دارد؟

۴ فیلسوفان طبیعت‌گرا و عموم کسانی که بُعد روحی و معنوی را باور ندارند، ریشه‌های فعل اخلاقی را در همان رفتار طبیعی انسان جست‌وجو می‌کنند. از نظر این گروه انسان، مانند سایر موجودات، هر کاری را برای منافع طبیعی خود انجام می‌دهد. بنابراین «خوب» و «بد» عناوینی هستند که خود ما به هر کار می‌دهیم، بسته به اینکه آن کار به سودمان باشد یا به ضررمان. از آنجا که انسان زندگی اجتماعی دارد، ناگزیر است منفعت دیگران را نیز رعایت کند؛ زیرا، در غیر این صورت، منفعت خودش نیز حفظ نمی‌شود. بنابراین اولین قانون اخلاقی این است: «آنچه برای خود می‌پسندی، برای دیگران هم بپسند. در این صورت است که می‌توانی با دیگران زیست کنی».

۱. تاریخ فلسفه، کاپلستون، جلد ششم، ص ۳۳۱

بر همین اساس، توماس هابز^۱ می‌گوید: هرگاه انسانی بخواهد در برابر دیگران آزادی زیادی داشته باشد، باید به دیگران هم حق بدهد که در برابر او به همان میزان آزاد باشند.

بنابراین دیدگاه، انسان از زمانی که دریافته نفع او در گرو نفع دیگران است، قواعد اخلاقی را ابداع کرده و مثلاً گفته است: باید با دیگران راستگویی پیشه کرد؛ در امانت نباید خیانت ورزید، باید با دیگران به عدل رفتار نمود و امثال اینها. بر این اساس اموری مانند صداقت، عدالت و امانت‌داری در واقع ارزش حقیقی ندارند و فضیلت شمرده نمی‌شوند اما چون برای زندگی اجتماعی ضروری هستند و منفعت افراد در رعایت آنهاست، باید آنها را مراعات کرد.

فیلسوفان مسلمان، از فارابی و ابن سینا تا ملاصدرا و علامه طباطبایی در آثار فلسفی خود درباره مبانی اخلاق اظهار نظر کرده‌اند این فلاسفه علاوه بر اینکه در ذیل بحث «عقل عملی» آثارشان برخی مسائل مربوط به فلسفه اخلاق را طرح و آرای خود را درباره آن تبیین کرده‌اند، گاه کتاب‌های مستقلی هم در این حوزه تألیف کرده‌اند، مانند: «آراء اهل المدينة الفاضلة» و «التنبیه علی سبیل السعادة» از فارابی، فیلسوف اسلامی قرون سوم و چهارم.

تطبیق

دیدگاه طبیعت‌گرایان را درباره اخلاق با دیدگاه داروینیست‌ها و ماتریالیست‌ها و دکارت در انسان‌شناسی تطبیق دهید و توضیح بدهید که این دیدگاه با کدام‌یک از آن سازگار و با کدام‌یک ناسازگار است.



۵ ابن سینا و دیگر فلاسفه مسلمان، دیدگاهی نزدیک به افلاطون و ارسطو دارند. آنان نیز عقل را منبع شناخت فضیلت‌ها و ردیلت‌ها می‌دانند و این عقل را، از آن جهت که رفتار خوب و بد انسان را تشخیص می‌دهد، «عقل عملی» می‌نامند. عقل فضیلت‌هایی مانند عدل، احسان، خویش‌داری و شجاعت را کمالاتی می‌داند که باعث رشد و کمال روح می‌شود؛ درست مانند آب و غذا و اموری از این قبیل که جسم انسان را رشد می‌دهند. بنابراین هر انسانی فضیلت‌ها را دوست دارد و از رذائل اخلاقی مانند ظلم، بخل و ریاگریزان است. این رذائل اخلاقی به روح صدمه رسانده و آن را از کمال باز می‌دارند. بنابراین هر انسانی به دنبال کسب فضائل است؛ زیرا او با کسب این فضائل احساس نشاط و لذت می‌کند و به رضایت درونی می‌رسد.^۲

۱. فیلسوف قرن هفدهم انگلستان

۲. فلسفه اخلاق، مرتضی مطهری، صص ۴۷ و ۳۰۸

استادی از شاگردان خود پرسید: به نظر شما چه چیزی انسان را زیبا می‌کند؟ هر کدام جوابی دادند؛ یکی گفت: چشمان درشت. دومی گفت: قد بلند. سومی گفت: پوست روشن.

استاد دو کاسه کنار شاگردان گذاشت و گفت به این دو کاسه نگاه کنید. اولی از طلا درست شده است و درون آن سم است. دومی یک کاسه گلی است و درونش آب گواراست. شما از کدام کاسه می‌نوشید؟

شاگردان یک‌صدا جواب دادند از کاسه گلی.

استاد گفت: زمانی که حقیقت درون کاسه‌ها را در نظر گرفتید، ظاهر آنها برایتان بی‌اهمیت شد. انسان هم مانند این کاسه‌هاست. آنچه او را زیبا می‌کند، درون اوست. باید سیرت‌مان را زیبا کنیم، نه صورت‌مان را.

اگر انسان‌ها به عدل و احسان و مانند آنها علاقه‌مند هستند و عقل آنها این صفات را، قطع نظر از ضرورت اجتماعی‌شان، کمال می‌داند، چرا برخی افراد به دنبال این فضائل نیستند و بالعکس به سوی ردائیل اخلاقی می‌روند؟ نظر شما در این باره چیست؟ چگونه می‌توان به آن پاسخ داد؟

فلاسفهٔ مسلمان می‌گویند اگرچه بشر به فضیلت‌ها علاقه‌مند است و عقل او آنها را زیبا و خوب می‌داند، اما رفتن به سوی این فضائل و عمل براساس آنها چندان هم آسان نیست، زیرا همان‌طور که گفته شد، انسان دو دسته فعل دارد: فعل طبیعی و فعل اخلاقی. فعل طبیعی برای رسیدن به تمایلات طبیعی و رفع نیازهای طبیعی است. حال مسئله این است که گاه کسب این فضیلت‌ها با منافع و تمایلات جسمانی انسان در تضاد است؛ در چنین شرایطی اگر تمایلات انسان قوی باشند می‌توانند مانع رسیدن او به فضیلت‌ها شوند و حتی او را به سوی ردیلت‌ها هدایت کنند.^۱

آیا می‌توانید نمونه‌هایی ذکر کنید که در آنها، تمایلی مادی مانع کسب فضیلت شده باشد؟



با توجه به دلایلی که گفتیم فلاسفهٔ مسلمان معتقدند اینکه انسان می‌تواند فضائل و ردائیل را بشناسد و حتی به آنها علاقه بورزد، به تنهایی نمی‌تواند باعث ترک ردیلت و تمایل به کسب فضیلت باشد؛ به نظر ایشان، علاوه بر این تمایل ذاتی، پشتوانه‌ای دیگر هم لازم است تا هنگام تضاد میان تمایلات شخصی و فضائل اخلاقی انسان بتواند فضائل را بر تمایلات ترجیح دهد. این پشتوانه به

۱. دیدگاه فلاسفه در فلسفهٔ اخلاق، به «حسن و قبح عقلی» مشهور است. در میان متفکرین مسلمان دو دیدگاه دیگر نیز مطرح بوده است، یکی «حسن و قبح ذاتی» که از آن معتزله است و به دیدگاه فلاسفه نزدیک است. دیگری «حسن و قبح شرعی» که مربوط به اشاعره است و در مقابل دیدگاه معتزله قرار می‌گیرد.

اعتقاد فلاسفهٔ مسلمان خداست؛ اگر خداوند نیز ما را به کسب فضائل ترغیب و از ردائیل منع نماید و برای آنها پاداش و مجازات معین فرماید، میل به فضائل در انسان تقویت می‌شود. می‌دانیم که در چنین شرایطی نیز حتی عمل به فضیلت قطعی و حتمی نمی‌شود، زیرا در هر صورت، انسان موجودی مختار و با تمایلات قوی و شدید است و ممکن است برای رسیدن به آن تمایلات، از فرمان خدا هم سرپیچی کند.

تطبیق

دیدگاه ابن سینا و فلاسفهٔ مسلمان را بر نظر آنان در انسان‌شناسی تطبیق داده و توضیح بدهید که آیا نظر ایشان در این دو حوزه با هم سازگاری دارد یا نه.

تطبیق

در اینجا دو واقعه از وقایعی که معمولاً پیرامون ما می‌گذرد، آمده است. پس از مطالعه این دو ماجرا، رفتار علی و رحمان را تحلیل کنید و توضیح دهید که اولاً هر یک از تصمیمات آنها با چه انگیزهٔ اخلاقی (مثبت یا منفی) صورت گرفته و ثانیاً این رفتارها و تصمیمات با کدام یک از دیدگاه‌های پنج‌گانه بهتر قابل تبیین است.

صحنهٔ اول

مادر بزرگ احمد یک روز به پست‌خانه می‌رود. در راه، پای او در شکاف پیاده‌رو گیر می‌کند و او زمین می‌خورد. علی، که سوار بر دوچرخه است و برای شرکت در یک مسابقه از آنجا می‌گذرد، می‌بیند که چه اتفاقی رخ داده است. او دیرش شده و بنابراین تصمیم می‌گیرد با سرعت به راه خود ادامه دهد اما این فکر به سرعت جای خود را به نگرانی دربارهٔ وضعیت مادر بزرگ احمد می‌دهد. بنابراین علی می‌ایستد، مادر بزرگ را از زمین بلند می‌کند و پیش از آنکه به راه خود برود، اطمینان حاصل می‌کند که او صدمه‌ای ندیده است.

صحنهٔ دوم

مادر بزرگ احمد یک روز به پست‌خانه می‌رود. در راه، پای او در شکاف پیاده‌رو گیر می‌کند و او زمین می‌خورد. رحمان، که سوار بر دوچرخه است و برای شرکت در یک مسابقه از آنجا می‌گذرد، می‌بیند که چه اتفاقی رخ داده است. او چون دیرش شده و فرصت زیادی برای رسیدن به مسابقه ندارد تمایل ندارد بایستد. البته دلیل مهم‌تر این است که رحمان از احمد خوشش نمی‌آید و بنابراین خوشحال است که مادر بزرگ او زمین خورده است.

رحمان می خواهد محل حادثه را ترک کند اما متوجه می شود که کمی دورتر کسی ایستاده است که بسیار شبیه عمویش است. او می ترسد که عمویش زمین خوردن مادر بزرگ را دیده باشد و در عین حال ببیند که او بدون کمک به مادر بزرگ به دوچرخه سواری ادامه می دهد. به همین دلیل، رحمان می ایستد و به مادر بزرگ کمک می کند و پیش از آنکه به دوچرخه سواری خود ادامه دهد، اطمینان حاصل می کند که او صدمه ای ندیده است.

به کار ببندیم

۱ هر کدام از معیارهای فعل اخلاقی به کدام فیلسوف مربوط است؟

■ معیار فعل اخلاقی، جستجوی سعادت و نیک بختی انسان است.

■ معیار فعل اخلاقی، در رعایت حد اعتدال است.

■ معیار فعل اخلاقی، در اطاعت از وجدان است.

■ معیار فعل اخلاقی، برای حفظ مصالح و منافع افراد در جامعه است.

■ معیار فعل اخلاقی، از جنس کمال و زیبایی بودن و رساننده انسان به کمال است.

۲ کدام معیار را شما می پسندید. چرا؟

۳ رابطه عقل با اخلاق از نظر افلاطون و ارسطو و فیلسوفان مسلمان را با دوستان خود به بحث

بگذارید و نتیجه را در کلاس گزارش نمایید.

۴ بار دیگر پنج دیدگاه طرح شده درباره معیار فعل اخلاقی را مطالعه کرده و اعتقاد اصلی هر یک از آنها را در

یک عبارت بیان کنید.

دیدگاه‌ها	گزاره اصلی
۱	
۲	
۳	
۴	
۵	

کتاب شناسی

- ۱ آموزش فلسفه، مصباح یزدی، محمدتقی، انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی - معاونت فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.
- ۲ آشنایی با فلسفه علم، شیخ رضایی، حسین، هرمس، ۱۳۹۵.
- ۳ ارسطو، نوسباوم، مارتا، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۸۰.
- ۴ الاشارات و التنبیهات، ابن سینا، مؤسسه نعمان، ۱۹۹۲.
- ۵ اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد ششم از مجموعه آثار شهید مطهری، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۷۵.
- ۶ افلاطون، دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۷.
- ۷ الکنی و الالقاب، عباس محدث قمی، مکتبه صدر، تهران، ۱۳۶۸.
- ۸ الهیات شفاء، ابن سینا، نشر ناصر خسرو، ۱۳۶۳.
- ۹ بررسی های اسلامی، علامه طباطبایی، ج ۲، بوستان کتاب قم، ۱۳۳۸.
- ۱۰ تاریخ انبیاء، رسولی محلاتی، سیدهاشم، بوستان کتاب قم، ۱۳۸۲.
- ۱۱ تاریخ فلسفه، جلد یکم، ششم، هشتم و نهم، کاپلستون، فردریک، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۲ تأملات در فلسفه اولی، دکارت، رنه، مترجم احمد احمدی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۹۷.
- ۱۳ ترجمه و شرح بدایة الحکمة، علی شیروانی، ۴ جلد، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۴.
- ۱۴ درآمدی بر فلسفه علم، حبیبی، رضا، میرسپاه، اکبر، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، ۱۳۸۷.
- ۱۵ دنیای سوفی، گُردر، یوستین، ترجمه حسن کامشاد، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۸۴.
- ۱۶ دنیای شگفت‌انگیز فلسفه، سارا تأملی و مارکوزویکس، مترجم: پریسا صیادی و سرور صیادی، آفرینگان، ۱۳۹۵.
- ۱۷ دیدگاه‌ها و برهان‌ها، اعتماد، شاپور، مرکز نشر، ۱۳۸۷.
- ۱۸ سرگذشت فلسفه، مگی، بریان، ترجمه حسن کامشاد، انتشارات نی، تهران، ۱۳۸۶.
- ۱۹ فلاسفه بزرگ، مگی، بریان، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۷۲.
- ۲۰ فلسفه برای نوآموزان، شارون، ام کای، پل، تامسون، مترجم: حوریه فراهانی، نشر آفرینگان، ۱۳۹۵.
- ۲۱ فلسفه چیست؟ داوری اردکانی، رضا، انتشارات انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ۱۳۵۹.
- ۲۲ فلسفه مشاء، ذبیحی، محمد، سمت، ۱۳۸۵.
- ۲۳ قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، ابراهیمی دینانی، غلامحسین، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰.
- ۲۴ کلیات علوم اسلامی، جلد اول منطق و فلسفه، شهید مطهری، مرتضی، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۷۱.
- ۲۵ مبدأ و معاد، ملاصدرا، شیرازی، مترجم احمد حسینی اردکانی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.
- ۲۶ متافیزیک، ارسطو، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، انتشارات گفتار، تهران، ۱۳۶۷.
- ۲۷ نخستین فیلسوفان یونان، شرف‌الدین خراسانی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲.



سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی جهت ایفای نقش خطیر خود در اجرای سند تحول بنیادین در آموزش و پرورش و برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران، مشارکت معلمان را به‌عنوان یک سیاست اجرایی مهم دنبال می‌کند. برای تحقق این امر در اقدامی نوآورانه سامانه تعاملی بر خط اعتبارسنجی کتاب‌های درسی راه‌اندازی شد تا با دریافت نظرات معلمان درباره کتاب‌های درسی نونگاشت، کتاب‌های درسی را در اولین سال چاپ، با کمترین اشکال به دانش‌آموزان و معلمان ارجمند تقدیم نماید. در انجام مطلوب این فرایند، همکاران گروه تحلیل محتوای آموزشی و پرورشی استان‌ها، گروه‌های آموزشی و دبیرخانه راهبری دروس و مدیریت محترم پروژه آقای محسن باهو نقش سازنده‌ای را بر عهده داشتند. ضمن ارج نهادن به تلاش تمامی این همکاران، اسامی دبیران و هنرآموزانی که تلاش مضاعفی را در این زمینه داشته و با ارائه نظرات خود سازمان را در بهبود محتوای این کتاب یاری کرده‌اند به شرح زیر اعلام می‌شود.

اسامی دبیران و هنرآموزان شرکت‌کننده در اعتبارسنجی کتاب فلسفه - کد ۱۱۱۲۲۶

ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت
۱	فرزاد کوکب‌پور	گیلان
۲	علی صباغ‌کلات	خراسان رضوی
۳	رحیم محمدیان	گیلان
۴	رقیه حق‌نظری	آذربایجان غربی
۵	مریم حیدری	خوزستان
۶	کبری مشایخی	خراسان رضوی
۷	نرگس آموسا	قزوین
۸	مرتضی جبرایی شراهی	مرکزی
۹	آسیه اکبرپور	خراسان جنوبی
۱۰	فاطمه‌السادات شریف‌زاده	مازندران
۱۱	حسین کریمی	قزوین
۱۲	سیده‌لیلی حجازی	همدان
۱۳	مریم نوروزی	مازندران
۱۴	حیدر جلالی	خوزستان

معلّمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴، گروه درسی مربوطه یا پیام نگار (Email) talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتاب های درسی عمومی و متوسطه نظری